

بنیاد مطالعات ایران

برنامه تاریخ شفاهی

آقا ایرج گرگین

بنادمطاعی ایران

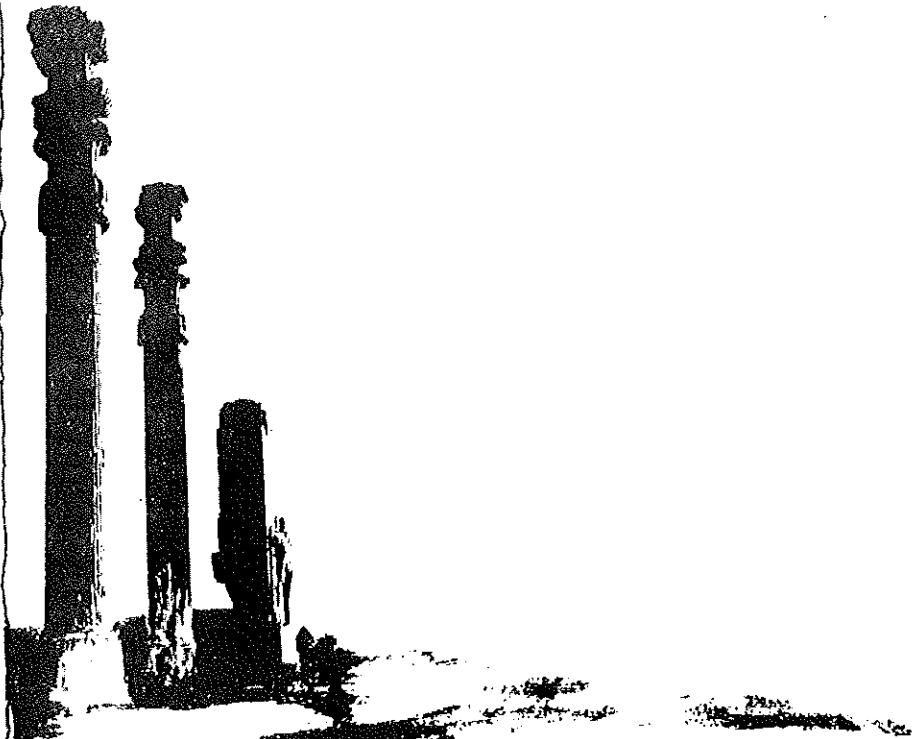
FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای ایرج گرگین

مصاحبه کننده : خانم مهناز افخمی

لسآنجلس ۲۰ اوریل ۱۹۸۵



4343 Montgomery Avenue, N.W., Suite 200
Bethesda, Md. 20814, Telephone: (301) 657-1990

فهرست مندرجات

صفحه

خاطرات کودکی ، اولین تماسهای سیاسی ، نهضت‌ها و فعالیتهاي سیاسی در بین جوانان . ۴ - ۱

فعالیتهاي حزب توده دردهه هاي ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ ، چهرهء شوروی در اذهان عمومي دردهه هاي مذكور ، وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۲۶ و بازتاب سیاسی و اجتماعی آن . ۹ - ۴

خاطرات دوران تحصیلی در دانشگاه تهران ، فعالیهای هنری و ادبی مصاحبہ شونده ، فعالیتهاي او در راديو ایران . ۱۴ - ۹

تشکيل سازمان راديو تلویزیون ملی ایران و نحوهء برنامه‌ریزی آن سازمان ، تدوین و توسعه بخش خبری تلویزیون ملی . ۲۰ - ۱۵

وقايع منجر به انقلاب ۱۳۵۷ و نقش سازمان تلویزیون ملی در آن ، اعتراض در تلویزیون در دوران دولتهاي از هاری و بختیار ، وقوع انقلاب ۱۳۵۷ و تجربیات شخصی مصاحبہ شونده در این مورد . ۲۵ - ۲۱

درباب تشکيل و سازمان یا فتن تلویزیون ملی ، جو سیاسی حاکم بر دستگاههای ارتباطات جمعی و برخور د تلویزیون با آن ، شورای برنامه‌ریزی تلویزیون ملی و فعالیتهاي آن ، نقش دفترسیاسی تلویزیون ملی ، سانسور و کنترل نیروهای انتظامی بر روی برنامه ریزی تلویزیون . ۲۹ - ۲۶

خاطرات از سفرهای رسمی در همراهی خاندان سلطنتی ، درباره قرب و منزلت بین المللی شاه و نفوذ سیاسی او ، محبوبیت شهبانو در بین مردم . ۴۱ - ۳۹

سوال : آقای گرگین میشود خوامش کنم که از اولین خاطرات کودکی خودتان و محل تولد و تجربیات اولیه خودتان شروع کنید.

آقای گرگین : من در ۲۵ بهمن ۱۳۱۶ در اصفهان پدشیا آمد و ماجرا هم از این قرار بود که در واقع در طول یک سفر، من در اصفهان پدشیا آمد پدرم در آن زمان، آنزمان در گمرک که وزارت خانه نبود، در اداره کل گمرک سابق کار میکرد و همیشه ماموریت داشت در خلیج فارس و آنطرفها بود و مامور مبارزه با قاچاق بود در خلیج فارس، و مادر من از یک خانواده استهانی بود و گویا هم در آن ایام مردهای جنوب خیلی علاقه داشتند به زیهای شمالی و بهمین دلیل وقتیکه مادر من حامله میشود پدر من ماموریت تبریز پیدا میکند، و اینطور من سر راه در اصفهان در پیمارستان امریکائی ها آن موقع پیمارستان مرسلین میگذرند پدشیا آمد و بعد از سه ماه به تبریز رفتم و تا سه سالگی در تبریز بودم. اولین خاطرات من از تبریز است، در سه سالگی، خیلی هم پرای من عجیب بود در زندگی، برای اینکه تبریز ظاهراً یک شهر خیلی اروپائی و اولین شهری بود که با فرهنگ اروپا آشنا شده، یاد میاید که "مثلًا" ما در خانه پیشوای داشتیم یا مادرم تار میزد و معلم تار داشت و خواهر بزرگترم که دو سال و نیم از من بزرگتر بود بکوکستان میرفت، کوکستان امریکائی بود، بعد درست از شمالی ترین نقطه ایران ماموریت پیدا کردیم بهشتم، پدر من بعنوان رئیس مبارزه با قاچاق، که دقیقاً عنوان آن یاد نمیست، میاید به قشم و در واقع خاطرات ایام کودکی من بیشتر مربوط به جنوب و خلیج فارس است و این همیشه در تمام زندگی در ذهن من بوده، در قشم که چوچکی بود پدرم در یک خانه بزرگی زندگی میکرد رو پدریا و همانجا بود که من از ه سالگی پسدرسه رفتم دقیقاً ۵ سال و نیم داشتم و همانطور که گفتم اولین خاطرات من همان شنها و دریا و جنوبی های لخت و گرمای جنوب بود، بعد از ظهرها بازی با شنها با خواهرم و قایق سواری کنار دریا وقتی که همه میخواهیم از آوردن توی مدرسه و اینها، من یکسال تقریباً آنجا مدرسه رفتم و بعد دویاره تاپستان چون آنجا خیلی گرم میشند ما خانوادگی میآمدیم اصفهان، کرمان و یا تهران و پدر می ماند در محل ماموریت، این قضیه سالها ادامه داشت، یعنی من به خاطر دارم کلاس دوم دیستان را من تهران بودم مدرسه، پدریه، حالا بچه دلیل دقیقاً، نمیداشم، مثلًا تاپستان ما آمده بودیم و مانده بودیم، مادرم حامله شده بود سر خواهر کوچکترم وقتی من ۶ - ۷ سالم بود کلاس سوم باز تهران بودم و کلاس چهارم در اصفهان و کلاس پنجم و ششم بدليل ماموریت پدر در کرمان بودیم، و در کرمان نهضامی بود، پهنه حال پدرم با فرهنگ جنوب تحت تأثیر انگلیس زندگی کرده بود مثلًا خودش هند رفته بود، تربیت اولیه ما خیلی مقرراتی بود و ما ازش حساب میبردیم، در منزل میزهای کوچک داشتیم و هر وقت در منزل بود ... ما باید پشت میز نشسته پاشیم مشغول درس خواندن، و یکی از کارهای خوبی که میکرد این بود که مرا تشویق میکرد چون در آن زمان قطعات ادبی رواج داشت، مثلًا روزنامه هایی که در میآمد در آن زمان، راجع به سالهای ۱۳۱۹ و ۲۰ و ۲۱ صحبت میکنم، قطعات ادبی از لامارتین و شاتوپریان بود که از این قطعات در روزنامه ها بود، او بمن گفت که اگر اینها را تو حفظ کنی یا شعر فارسی را پرای هر کدامش حالا از پیکتران تا یکتومان بپول آن زمان میدهم، در نتیجه من کار طوری شده بود که اینها را حفظ میکردم و برایش میخواندم و او بمن چایزه میداد، در نتیجه این کار طوری شده بود که من در کلاسهای چهارم و پنجم امتدای انشاء من خوب شده بود که بشوخي بچه ها بمن می گفتند لامارتین و از این حرفاها، عشق بچگی من از اول درس تاریخ بود و یاد میاید که پدرم در خانه تاریخ ایران باستان مرحوم پیرنیا را داشت و من کلاس پنجم و ششم داشتم، تمام تاریخ ایران باستان پیرنیا را خوانده بودم و بقدرتی از نظر

تاریخ اطلاعاتم خوب بود که همان در کرمان که کلاس پنجم آنجا بودم بعد هم در کلاس ششم که در پندر عیام بودم معلمای دبیرستان مرا میپرداشت کلاس‌های هفتم و هشتم و من یک پچه کوچکی بودم، سه پایه می‌گذاشتند و من برای بچه‌های کلاس هفتم و هشتم تاریخ درس میدادم، البته من آن موقع ۱۲ ساله بودم، بهمین دلیل هم بود که در تمام طول تحصیلاتم در درس تاریخ اگر نمره ۲۰ شکرفتم ولی ۱۹ گرفتم، ادبیات و تاریخ رشته هائی بود که من خیلی علاقه داشتم. کلاس ششم را در پندر عیام گذراندم، بعد از کلاس هفتم پدرم ماموریت آبادان پیدا کرد، کلاس هفتم را من در مدرسه رازی آبادان بودم و هنوز هم بعضی از دوستان قدیمی آن ایام در این دور و پر هستند از جمله فیلم‌ساز معروف رضا پدیدیعی که از مدیرهای آن زمان من در آبادان هستند، بعد کلاس هشتم دبیرستان را من در شیراز بودم و کلاس نهم را در لار بودم، این سفرهای زیاد و طبیعتاً دوری از شهرهای پرگه سبب شده بود که من پیشتر بمطالعه پهروزهای پهروزیکه در کلاس هشتم که در شیراز بودم میاید که آئموقع رمان کرایه میدادند شبی دو قران میگرفتند و رمان کرایه میدادند، من کارم این بود که مرتب رمان پخواشم یادم میاید که کلاس هشتم دبیرستان که بودم، در شیراز یک لیستی درمت کرده بود از کتابهای که خوانده بودم که در حدود دو هزار شده بود تقریباً. دیگر آن موقع هرچه که بود میخواندم از نایینگرتون و چینکور رجایش تا رمانهای فارسی، محمد مسعود، شیراز در کلاس هشتم و بعد در لار در کلاس نهم بودم یادم میاید که یک دامستان مفصل هم که گش کردم، کلاس دهم آمدیم پشیراز که دهم و یازدهم را من در شیراز گذراندم. کلاس دهم که بودم تقریباً ۱۶ ساله بودم، آن موقع دوره، ملی شدن نفت بود و مملکت در تدب و تاب ملی شدن نفت بود، پیش از اینکه پرگردم به یکی دو تا خاطره دیگر، از پچگی بدون اینکه خشوده ما هیچ نوع چیز میانسی یا اجتماعی خاصی داشته باشد چون پدر من نسبتاً روش بود، مثل هر مرد قدیمی دیگر، از آنها که همه چیز را زیر سر میانست انگلیس میدانستند و غیره و غیره، منتهی پدر من چون از خشودهای پوشهری بود که مادرش در داستانهای زیادی در آن زمان اشغال انگلیسها و چنگی که ایلات جنوب و پوشهر با انگلیسها کرده بودند که همه پهاظر دارند و یا خوانده‌اند، این داستانها را پدرم برای من خیلی تعریف میکرد و خیلی شد خارچی بود و بخصوص مثل همه قدیمی‌ها شد انگلیسی و همه داستانهای که تعریف میکرد، سبب شد که من از کوچکی پسیاست فکر پکنم، یعنی به این مسئله فکر پکنم، چون همانطور که گفتم من و خواهرم پیشتر تنها پرگ شدیم، این بود که از همان زمان من دنبال مسئله بودم، دنبال خواندن بودم، دنبال اینکه چه اتفاقی وارد یافته بودم و چون زیاد مطالعه میکردم نسبت به اغلب هم‌نهای خودم واقعاً احسان میکردم که بیشتر میدام، مثل همه چوایها در آن دوره و پیش‌مخصوص در آن ایام با استیلی که روزنامه‌ها داشتند و نویسندهای که ما می‌شناخیم، اشاعه‌های پُرشور راجع به عظمت میهن و فدایکاری در راه میهن می‌نوشیم، خواهر من مثلاً تهرمان محبویش را زدرا کرد پس، من دنبال قیرمانهای بودم که در تمام داستانها میخواندم و در واقع بچه‌های پُرشوری بودیم یعنی من شخصاً خیلی پچه پُرشوری بودم که دائم ایده‌آل این بود که فدایکاری پکنم، شیدایش همان روایه‌ای که همه دارند : در ایران آدم فدایکاری پکند چانباری پکند، تاریخ زیاد خوانده بودم و قیرمانها مثل آریا پرزن و این افراد بودند که توی کتابهای تاریخ ما بودند. بهمین دلیل من آمادگی کاملی برای چربیانات سیاسی داشتم و خوشبختانه در آن زمان این فرصت بود یعنی دوره، دوره غلیان احسانات بود بعد از چشگ دوم، روزنامه‌ها آزاد بودند و مطالب مختلفی مینوشتند، ادبیات آن دوره یعنی ژورنالیسم آن دوره کاملاً پهاظر دارم که پسندانسیت اشغال ایران در ۱۳۲۰ روزنامه‌ها و چزووهای پسیاری منتشر میشد پر از مطلبی راجع به اشغال ایران از طرف روس و انگلیس و خوب پهاظر دارم و این چزء اسنادی است که اگر اینجا در جایی پیدا بشود، اینها باید حفظ پشود و یکدور دیگر خوانده بشود، شه پهاظر

اعتبار ادبی یا تاریخی، بلکه بعنوان خاطرات؛ یک افسر نیروی دریائی بود که خاطراتش را از دوران چندگ شوشه بود که این بصورت چزو هر هفته منتشر میشد و اینها را با چه شوق و ولعی ما در آن زمان می خواندیم. مثلاً "دریادار پایندر پرای ما قهرمان ملی بود، مقاومت کرده بود که غرق شده بود و کشته شده بود، دوران پسیار خوبی بود و من همیشه افسوس میخورم که چرا سالهای بعد چوشهای ما هرگز در آن کوران قرار نگرفتند پرای ایشکه من پسیاری از همسن های خودم را می شناختم واقعاً پچه های میهن پرسنی بودیم یعنی پچه هاشی بودیم که با من کم یکپارچه آتش بودیم، همیشه دوست داشتیم یک کاری پیکنیم، بعد از کلاس نهم که ما از لار پشیراز آمدیم بعد از پنجوچه ملی شدن نفت بود، اعتماد و تظاهرات سیاسی تقریباً همه جا نضع داشت در آن زمان، اگر که اسمش را پگذاریم، چون داشتی های من، دو داشتی پیزگ من هر دو پان ایرانیست بودند یعنی پیکیشان روزنامه ارگان حزب ملت ایران را داشت که در آن موقع فروهر رهبر حزب پسر بود و این صاحب امتیاز و مدیرش، یک داشتی دیگرم هم در داشتکده حقوق درس می خواندند و داشت دکترای حقوق میگرفت و اینها هر دو از فعالیت درجه یک پان ایرانیست بودند در ایران.

سوال : اسم آنها چه بود؟

آقای گرگین : عظیماً، صاحب امتیاز روزنامه ارگان حزب ملت ایران که فروهر رهبرش بود، امیر سلیمان عظیماً بود و داشتی دیگرم چهانگیر عظیماً بود که بعد دکترای حقوق گرفت و بعد هم مبتلی به اسکیزو فرشی شد، آنوقت مبارزه سیاسی میکرد یکی دوبار زندان رفت و طرفدار مصدق بود. پیشحال در آن زمان پخاطر این احساسات ملی و میهنه من احسام میکرد که پان ایرانیست هستم بدون ایشکه عضو باشم. در همان سال بود که یاد میآید در شیراز که ۱۶ ساله بودم، وارد سیاست شدم بدون ایشکه سیاست گروهی را از هم تمیز پلهم و یاد میآید که در یک تظاهراتی که در شیراز بود، من سخنرانی کردم در میدان رُند در یکجاشی، حالا نمیدانم به چه دلیل دعوا و تیراندازی شد و یکی دو شفر زخمی شدند و من چون سخنرانی کرده بودم پلیس آمد که مرا پگیرد که من قایم شدم در خانه این و آن، حالا من ۱۶ سالم بود و خودم هرچه فکر کردم نفهمیدم چرا، داشتم پرای یک کار ملی من سخنرانی میکردم.

سوال : عضو گروه بودید؟

آقای گرگین : یک موجی آمده بود و دبیرستان را گرفته بود و ما مشغول مبارزه بودیم، این حالا مقدمه کار است، در همین زمان بود که من با یکی از داشتی های دیگرم که او سپاهیزان حزب توده بود، این وارد شدن در سیاست و اینها، همه پخاطر دارند که در آن زمان حزب توده تلویترین حزب بود و مبارزه سیاسی مفصلی داشت و خیلی راحت تمام چوشهای که شیوه ایشکه مبارزه سیاسی بودند یا اصل "فکر میکردند میتوانستند بجانب حزب توده سوق پیدا کنند، در نتیجه در همان زمان بود که من در نتیجه سپاهیزان حزب توده شدم. یکی از مشخصات من اینست که من از عضویت پدم میآید و حتی هیچ نوع کارت عضویتی ندارم، حتی در امریکا، کردیت کارت هم ندارم، حتی یاد میآید که در تلویزیون هم که سالها بعد کار میکردم و باید کارت میداشتم، حتی کارت آنرا هم نگرفتم و تنها کسی بود که بدون کارت میرفتم توی تلویزیون. آدمی هستم که از هر نوع کارت داشتن اصولاً بدم میآید، اینست که از کادس دهم من در واقع در شیراز دقیقاً هم نمیدانم چطور، البته در همان زمان که مطالعات من که داشتم بود کتابهای چپ را هم شروع کردم

پخواندن و همکلاسی هائی داشتم آنجا که آنها عضو سازمان چوانان حزب توده بودند و من با اینها دوست بودم، بچه های خیلی خوب و فهمیده‌ای بودند و در واقع من سهپاتیزان حزب توده شدم، البته خواهر پرورگ من هم همیشطور، او در واقع پیش از من بود، متنهی آن موقع که بچه بودیم تمیز بین این و آن زیاد فرق نمیکرد و ما بیش از همه چیز ملی گرا بودیم و ناسیونالیست پُرشور و فکر میکردیم که این هم بخشی از همانست، در همان زمان بخاطر دارم که در مدرسه مهرآثین شیراز که خواهر پرورگ آنجا درس میخواند مدیر مدرسه مهرآثین یک خاص انسگلیسی بود بنام خاص "الی" که سر اعتصاب یا چی بود که خواهر مرا از مدرسه بیرون کرد و شاگردانی مدرسه به دفاع از خواهر من اعتصاب کردند و این قسم تبدیل به یک حادثه خیلی مهم در شیراز شد پطوریکه انعکاسش از آنهم فراتر رفت و در آن زمان تبدیل شد به مبارزه علیه یک انسگلیسی که در آن زمان سالها مدیر آن موسسه بود. یاد میاید که دکتر مصدق یک نامه بخط خودش برای خواهرم نوشت که : دختر عزیزم تقاضی میکنم و مستایش میکنم و میخواهم اینرا بگوییم که در آن زمان ما سهپاتیزان حزب توده شده بودیم ولی در واقع مسائل اینقدر قاطی شده بود و ما نمیدانستیم داریم دقیقاً برای که و برای چه کار میکنیم. ولی خوب من باز هم با همان شور و میجان بدون اینکه عضو پشوم یا کارت داشته باشم در تمام میتینگ های خود توده و در تمام فعالیت های سازمان چوانان حزب توده در آن موقع در شیراز مشغول فعالیت شدم. کلاس چهارم و پنجم دبیرستان من در شیراز بودم. دو تا مدرسه بود، مدرسه حیات، حاج قوام شیرازی آنجا درس میخواندم و طبعاً معروف شده بود در شیراز، بخاطر اینکه سر پُرشوری داشتم و هرجا میتینگی بود، من آنجا سخنرانی میکردم و هرجا داستانی بود میدویدیم و مشارک در و دیوار می نوشتیم. بعد از کلاس پنجم دبیرستان آمدیم پتهران، یاد میاید که اولین خاطره من از وارد شدن پتهران درست روز پیش از ۲۰ تیر بود، نه، پیششید ۲۲ تیر که در تهران پمناسبت ورود هریمن تظاهرات عظیمی در تهران پیا شده بود و کار به تیراندازی کشیده بود و من هم بچه ۱۶ سال و نیمه یا هفده ساله بودم که آمده بود تهران در میدان پهارستان تیر و کاز اش آور بود و نمیدانستیم که اصلاً چه خبر است. این اولین خاطره من بود از تهران، در تهران اول رفتم کلاس ۶ طبیعی را بخوانم، هارم اصرار داشت که من دکتر پشوم، که هرگز شدم، و آن یکمال هم یکمال پرآشوبی بود در تهران و من هم مشغول مبارزه سیاسی بودم. کارهایی که در آن زمان بیشتر میکردم نمیدانستم واقعاً یعنی علاقه پژوهان معنی نداشت و لی چون خلد و ربط خوب بود یاد میاید که آن موقع یک روزنامه داشت آموز در تهران در میامد که اسماً چیز شبود چون حزب توده غیرقانونی بود، روزنامه‌هایشان به عنوانهای دیگر در میامد، آن سازمانهای علمی حزب اینها را منتشر میکردند، من پتهران که آدم روزنامه منتشر میشد و من یکی از کارهایم این بود، بعد روزنامه چوانان دمکرات را که آن موقع سازمان چوانان دمکرات بود که در واقع سازمان علمی سازمان چوانان حزب توده بود، ولی همه کسانی که آنجا بودند عضو سازمان چوانان حزب توده نبودند، سیمپاتیزانهایی بودند که درست کرده بودند، اگر بخاطر داشته باشید فستیوالهایی هم پیا میکردند و عده زیادی شرکت میکردند که همه هم عضو نبودند من بیشتر کارهایم کارهای مطبوعاتی بود یعنی روزنامه داشت آموز و بعد هم روزنامه چوانان دمکرات و خیلی هم زحمت می کشیدم ولی خیلی راضی بودم برای اینکه دائم احسان میکردم یک کاری دارم میکشم و آن موقع یادم هست که شقد پر فیلم می نوشتیم، در چاپخانه شب تا صبح میمایند، روزنامه چاپ میکردم و در همان موقع هم من ۶ ادبی را خواندم یعنی به طبیعی علاقه نداشت و واقعاً تحریم داشتم پرrom پدانشکده حقوق، پرنامه‌ام این بود، ششم ادبی را مال بعد خواندم، این دو مال را که در تهران بودم سالهای پیش از ۲۸ مرداد بود که تهران دیگر

قیامت بود، از نظر سیاسی و همه چیز و داستان ۲۰ تیر خاطرم هست که آن چنگال عجیبی بپاشد و من بیاد می‌ماید که سر چهار راه مخبرالدوله با دوچرخه کیفر کردم و سلطنت‌ظاهرات و تیراشندازی بود و بیاد می‌ماید که یک گلوله به‌عاصله یک وجب از بالای سر من خورد دم شرکت پیشه که من آن پوکه را از دیوار در آوردم برای یادگاری نگهداشته بودم. سالهای خیلی پُر چیزی بود و من در آن زمان ۱۷ یا ۱۸ سالم بود، بعنوان شخصی که فهم سیاسی داشته باشد من بچه بودم، مطالعه زیاد کرده بودم، مثل همه بچه‌های جوان پیش خودم تحلیل می‌کردم ولی در واقع پعداً که فکر می‌کشم می‌بینم که چقدر شبیه من زیاد بودند چوائهای که آن موقع دارای این نوع فعالیتها بودند و چقدر همه با حسن ثیت، بدون اینکه آدم پداند که حزب توده واقعاً در چه خطی است و چیکار می‌کند و یا این چریان دارد پکجا می‌رود، فرق این مبارزه سیاسی که علیه مصدق که حزب توده در آن زمان شروع کرده بود چه بود، من همیشه در دلم ثبت په مصدق احسان سیپاتی می‌کردم، در صورتیکه وارد یک چریانی شده بودم که داشت با مصدق مبارزه می‌کرد. عرض کنم که ناسیونالیست بودم ولی فرض پفرمانیید با مطالعات زیادی که داشتم، حالا کامی وقتها با بچه‌های چپ و اینها که گفتگو می‌کشم و یاد آن دوره می‌افتم و احسان می‌کنم که چقدر اینها ممکن است حسن ثیت داشته باشند ولی فرق قضایا را ندادند، در واقع من از طریق ناسیونالیسم و از طریق شور و هیجان میهن پرستی وارد یک چریانی شده بودم که نمیتوانستم برای خودم تحلیل پکشم که این چریان حقیقتاً رهبریش دست کشانی است که حتیماً "شد ملی اند و حتیماً" به نفع یک قدرت خارجی عمل می‌کنند کما اینکه همیشه ثابت شده، بین این دو امر آدم نمیتوانست تمیز پهدد.

سوال : در آن زمان چوائهای پرخوردی که با روسیه داشتند پرخورد منفی بود دیگر قاعدتاً یا...؟

آقای گرگین : روسیه بعنوان تبلیغات شدیدی که می‌کردند و اگر یادتان باشد مثلاً "انجمن روایط فرهنگی ایران و شوروی بود که پیترین ادباء و استادان آنجا بودند مثلاً" پیام نوین که مجله انجمن روایط فرهنگی بود واقعاً یکی از پیترین مجلاتی بود که در آن زمان در می‌آمد و رئیس آن تیمسار چهانپانی بود، ملک الشعرا، بهار در آن مقاله مینوشت، پیترین آدمهایی که آن موقع بودند. در نتیجه در آن سالها واقعاً "اصل" مسئله شوروی بعنوان چهره‌ای که پسدریج از آن پعداً شناخته شد اصلاً "پرای چوائهای روشن شبد". شوروی دو چیز بود، مثلاً اولین گروهی که رفتند به فستیوال، چون همیشه من گفتم که اگر کسی بخواهد از کمونیسم بیزار پشود پاید پرورد داخل شوروی و اینها را پیشنهاد که خوشبختانه برای من پس از فرست پیش آمد، ولی مثلاً آنها که رفتند و فستیوال را دیدند، همیشه هر وقت پرمیکشند در پس ذهنیان یک چیزی بود از آن چامعه و لیکن تبلیغات ظاهری و مطالعات خیلی خوب، انجمن روایط ایران و شوروی یک موسمه فرهنگی بود که پیترین آدم آنجا کار می‌کردند. اینرا هم فراموش کردم پسکویم که در شیراز که من در کلاس دهم بودم اولین آشنائیم با این چریان چمیعت هواداران صلح بود که در آن زمان تشکیل شده بود و امضا چمیع می‌کردند و اینها فعالیتهای خیلی قشنگ و جالب بود و اتفاقاً اولین فعالیت من که بعد گسترش پیدا کرد از طریق همین چمیعت هواداران صلح بود که امضا چمیع می‌کردند علیه بمب اتمی و چنین و چنان، اینها تحلیلش در آن زمان برای ما غیر ممکن بود که شهشت هواداران صلح که در آن زمان امضا چمیع پسکندها صرفه "بخاطر این که مثلاً" شوروی در آن زمان از نظر اتمی عقب تر او غرب بود و فرصت میخواست که اینکار پشود و آن نهضت عجیبها در تمام دنیا برای افتاده بود، تحلیل اینها برای یک بچه ۱۶ یا ۱۷

ماله با تمام مطالعاتش خیلی مشکل بود ولی فعالیتهای خیلی قشنگی بود، فعالیتهای "واقعاً" خوبی بود فضای خوب بود و امکان فعالیت بود و آدمی که مطالعه کرده بود و پُرپوش بود شمیتوانست پرکثار بهماند. این دو سال، سال بعد هم که من در مشتمل ادبی بودم پخاطر دارم دقیقاً "و خاطره چالب دارم از روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد که روز ۲۵ مرداد، گفتم که من در آن زمان هرگز هنوز عضو رسمی نبودم، یعنی عضو رسمی که کارت داشته باشم، نبودم، با وجود تمام اینها، آن موقع کار من پیشتر در روزنامه بود. یادم هست که روز ۲۵ مرداد، اگر پخاطر داشته باشید، یک تظاهراتی از طرف چپی ها شد در تهران، من در تظاهرات نبودم و وقتیکه از چایخانه داشتم میآمدم، سرچهار راه مخبرالدوله پسگیر شد و دو پاسیبان مرا هم گرفتند و توی چیپ آنداختند و پردند کلاشتی در خیابان نادری. حالا نصر روز پیش و پنجم است. من دو روز و نیم در کلاشتی بودم و بعد مرا پردند زندان شهرپائی و آنجا بازجوشی کردند و آزاد کردند، من یاد میآید که وقتی آمدم بهیرون، شهر را شگاه کردم و دیدم که یک طور دیگر است و چون دو روز پیش و سه روز پیش این تظاهرات این طرف را دیدم بودم وقتیکه آمدم دیدم که کامیونها با شعارهای طرفداری از شاه و زنده پادشاه و آن ماجراهای که اطلاع دارید بود و من شفهومیدم که در این دو روز و نیم چه اتفاقی افتاده و فعالیتهای سیاسی پنده همانروز دفترش پسته شد در من ۱۹ سالگی، بله، یعنی دو کلاس ششم متوجه را خواندم و چون که مردود نشدم این مدت میشود پیازده سال، و دو سال که میشود سیزده سال، بله دقیقاً "۱۹ سالم بود که ۲۸ مرداد بود و طبیعتاً" مثل پچدهای که در آن زمان عقاید گراپیش پیچید داشتم یک عزاداری شخصی مفصلی همه کردند و نشسته بودند که پیشنهاد چه شده و چه شده و بعد فعالیتهای سیاسی پنده دیگر پروردیده امش پسته شد یادم میآید که در همان زمان من بهماری شدیدی گرفتم، تب مالت و دو سه ماه پیشتری بودم بطوریکه سال بعد در ماه خرداد نتوانستم در کشکور داشتگاه شرکت کشم و در شهریور شرکت کردم، یعنی پرای داشتکده حقوق نتوانستم امتحان کشکور بدهم، چون از پچگی دوست داشتم بوزارت خارجه پرورم و دیپلمات پشوم و از این حرفاها و سال بعد در کشکور داشتکده ادبیات شرکت کردم و قبول شدم که در واقع دوره جدیدی در زندگی من شروع شد.

سوال : این پسته شدن پرورنده سیاسی را با چه حالت پدیدهی و یا چطور بود...

آقای گرگین : در آن زمان پناچار اینطور شد در واقع اولاً" مثل همه که یک شربه سیاسی که پانها وارد میشود همه می شینند، خانوارده ما، یعنی خانواده مستقیم شده، ولی مادر من و پدر من در تمام زندگی در آن دوره ها از دست ما زچر کشیدند، پرای اینکه معنی این حرفها را نمیدانستند و مخالف بودند مثل هر مادر و پدری که می شینند بچه آنها دارد پخته میانند و بچای اینکه درس پخواهند میرود دنبال اینکارها، آنها با این کار شدیداً" مخالف بودند، وقتیکه این اتفاقات افتاد و کودتا شد و پسگیر و پیشند که همه پیشینند سرچایشان طبیعتاً" همه نشستهیم توی خانه هایمان، بچه بودیم، یعنی شه رهبر بودیم و شه چیزی، در آن زمان خواهر بزرگتر من البته پس از یکسال بزندان افتاد ولی فکر نمیکنم که بیش از دو سه ماه در زندان ماند و بعد آزاد شد. شهر خواهرم که از فعالیت سازمان چوایان بود، او محکوم به هفت سال زندان شد و دوره زندانش را گذراند، از داشتی های من که آنها طرفدار مصدق بودند، هر کدام پنوبت بزندان رفته اند، یعنی خانواده ما یکطوری بهم ریخت و ما تهران که بودیم همه در معرض تهدید بودیم، من یاد میآید که ما در یکجا زندگی میکردیم اتفاقاً" و داشم بیبا و پسگیر و ترس کتابپایشی که میخواستند و ترس گرفتن و تحقیق و زندان افتادن داشتما" در هر امن و ترس شدیدی پسر میپرداشیم و همین باعث شد که دیگر بطور طبیعی قضیه

تمام پشود، بدون اینکه چیز خاصی پیش بیاید، خواهرم زندان رفت و مادرم ناراحت بود و ما اینها را میدیدیم، خواهر و برادرهای کوچک ناراحت بودند، پدر داشم قُرْمیز پیر شده بود و بی نهایت ناراحت بود یعنی در واقع آن حالتی که همیشه پیش میاید و دو سه بار در شمل ما تجربه شده بود که وقتیکه شاگهان مطلبی زیر و رو میشد و وضع دیگری پیش میاید چطور روی بعضی خانواده‌ها قضیه سنگینی میکند و وضعشان بد میشود و بهم میریزد و ما هم دچار همین شده پوییم پرای اینکه مرتب پکیز و پیش بود، امروز یکی را میپردند، فردا یکی را میپردند تا پیشتم که امشب کرا میایند و میگیرند، کتابهایی که میخوانند، گرچه آن موقع کتاب هم فراوان بود ولی یکی از مسائل این بود که همینطور گونی آدم کتابهایش را بسیزد دور و حتی یاد میاید که پیکار آمدند منزل ما و من با پسر ملک الشعرا، مهداد که از دوستش بود، من از او یک کتاب گلستان سعدی گرفته بودم که مرحوم ملک الشعرا پر آن حاشیه نوشته بود، در واقع نسخه تصحیح شده دستخط ملک الشعرا پهار بود و این چزء کتابهایی که هجوم آورده و ۱۳۱۵ یکی هم این کتاب بود و این یک چیز تاریخی بود که بعد مهداد و من تا سف خوردیم چون کتاب فوق العاده با ارزشی بود، تصحیح گلستان با دستخط خود ملک الشعرا، منظورم این بود که وضع اینطوری بود و طبیعتاً همه زیر فشار بودند و این طبیعتاً ماجرا را خاتمه داد و هرگدام ما شمشتمیم، مدتی مربیض، مدتی مفیوم، مدتی ... و بعد طبیعتاً در این حالتها افراد میگردند دنبال مقصو که چه شد و چه نشد می شینند و با هم صحبت میکنند، از همان زمان بود که کم کم پچای حسن علاقه‌ای که وجود داشت، چون من شخصاً حزبی نبودم، یعنی تعلق حزبی من کمتر بود از تعلق سیاسی‌ام، فعالیت سیاسی پرای من یک چیز قشنگی بود، ادامه روایی‌های دوران پچگی من بود، من چزء کادر حزب هرگز نشدم، میخواستم پیشوم یا استعدادش را نداشتم، پوکس خیلی‌ها که نشند، پرای من مبارزه و مطالعه و دویین یکنون ماجرا جوئی قشنگ و پُرکردن زندگی بود، نه این چیزهای حزبی که همیشه بینظیر من کشیف است یعنی هر حزبی که باشد، من هیچوقت تعصی نداشتم، یاد میاید که تعصب آنطوری داشته باشم، چون ضمیماً هم خیلی پچه بودم و خوبیختانه و یا هر طور، چون در من پزیرگتر است که انسان واقعاً استخوان پندي سیاسی‌اش شکل پیدا میکند، من هرگز آن انعطاف خودم را از دست ندادم، در ۱۹ سالگی اگر انسان از نظر سیاسی بازنشسته بشدود، طبیعی است که دچار چه میشود ولی خوب یک "پک گراند" (grand background) چهار ساله خیلی خوب پشت سر من بود، پُر از مطالعه، من پژور و شرب مثلاً" کتابهای مزخرفی مثل اقتصاد استالین را هم میخواندم که از آن سر در بیاورم، یاد میاید که دوره داشتگاه که دوره "انلایتمنت" (Enlightenment) ما بود و چه دوره خوبی بود که راجع بآن صحبت خواهم کرد، بخودم می گفتم که این مزخرفات چه بود که تو پژور میخواهی در کلهات پکنی مثلاً" کتاب اقتصاد استالین را مستوده پژور ترجیمه میکرد و ما میخواندیم که پیشنهام استالین چه نوشته حالا، حتیماً" آن مرحوم از اقتصاد چیزی شیداده است، شاید چیزهای دیگر میدانسته، مقصود اینست که دوره چهار سالی بود که از یک نظر پُر بار و پُر از تجربه و پُر از ماجرا پشت سر من بود، در آن زمان، بعد همانطور که گفتم در آن زمان بود که آدم کم کم می شیند و با خودش صحبت میکند که علتش چه بود و چرا اینطور شد، با افراد مختلف صحبت میکند و دیگر آن تعصبات که حتی در خانواده‌ها رخنه کرده بود که این توده‌ای است و آن پان ایرانیست است و آن مصدق است و این اینطوری است و آن آنطوری است، اینها تبدیل میشند به فناهی پهلوی، همه احسان همدردی میگردند، کسانی که در کار مبارزات سیاسی بودند، می شمنند و صحبت میکردند، کم کم آدم میگفت که خوب مصدق رفت، مصدق کی بود و چرا رفت و چرا اینطور شد و ملی شدن نفت، شعارهایی که چپ میداد و شعارهایی که مصدق و ملی گرایان آن موقع میدادند، همه اینها، و حتی احسان میکنم که پرای خیلی از کسانی که وارد

چریانات سیاسی شده بودند آن زمان مثلاً" ۲۸ مرداد و تعطیل این داستانها، شاید درته دلشان میگفتند شکر خدا برای اینکه چریانات سیاسی در آن زمان طوری بود که آدم وقتی وارد آن میشد دیگر نمیتوانست آنرا تعطیل پکند و پندرت اشان میتوانست تعطیلش پکند و شاید عده‌ای زیاد آن زمان وقتیکه نشستند البته بمزایایش بعداً" رسیدند فقط در همان زمان هم میگفتند : ای پاپا، حالا مثلاً" نشسته‌اند پغل زنان و مادرشان و بچه خودشان و دیگر آن پساد نیست و یکنou زندگی آرامتری داشتند، اگر در خطر گرفتن نبودند ولی من شخصما" چون در کار نبودم، نه گرفته شدم، نه مثل توده های دیگر پشمیمانی نامه و از این چیزها امضاء کردم، برای ایشکه در تمام استاد حزب توده اصلاً" اسم من پنهوان عضو نبود.

سوال : ممکن نبود از طرف کادرها که چلب کنند؟

آقای گرگین : چرا دائم بود، منتهی من بهجه تخمی بودم چون خیلی فعال بودم، در واقع من روزنامه چوانان دمکرات را چاپ میکردم، اصلاً" دیگر مسئله عضویت نبود، من چزء افراد خیلی فعال و سرشناصی بودم یعنی یک آدم منظم حزبی نمیتوانستم باشم شاید هم معنی کرده‌ام بارها ولی هرگز نبودم، مثلاً" حوزه و اینها بود و من به حوزه میرفتم ولی یا دیر میرفتم یا تعطیل میکردم یا نمیرفتم که اصلاً" مصرف شدند، و میگفتند که این پدرد تشکیلات نمیخورد، منتهی کارهای دیگری را که میخواهد، میکنند، و پگزاریم که همایشکارها را پکند و در واقع همینطور بود و من حوصله حوزه بازی و ایشکه پروم و پنشیشم نداشتمن، کتاب زیاد نمیخواندم ولی آنجا یا نمیرفتم یا تعطیل میکردم خلاصه سرم بسکار خودم بود.

سوال : چاپ نشریه به آسانی امکان داشت ؟

آقای گرگین : در آن موقع روزنامه‌ها، بله، برای ایشکه ما آن موقع شمیداشتیم که بودجه اینها از کجا میاید و چطوری هست و چطوری نیست، ولی مثلاً" یاد میاید که روزنامه چوانان دمکرات روزنامه پمیار خوب و تمیزی بود که مرتب چاپ میشد در چاپخانه تابان یاد میاید و بعداً" یاد میاید که در همان چاپخانه مجله شماشا را بعد از سالها در آورده بودیم، همان کارگرها چاپخانه، بعضی از آنها بودند، بعد از سالهای سال و می شستیم در آن ایام و با هم صحبت میکردیم، کار خیلی منظم و خیلی آسان بود، البته ایشها روزنامه‌های علمی بود و اگر پنځاطر داشته باشید یکدوره‌ای بود که قبل از آن روزنامه‌های حزب توده مثلاً" روزنامه پسونی آینده و اینها توقيف میشد و یا روزنامه دیگری چای آن در میآمد. عده زیادی امتیاز گرفته بودند و پیک روزنامه که توقيف میشد پچایش یک روزنامه دیگر در میآمد. روزنامه چوانان دمکرات چون در واقع واپسنه بود پسازمان چوانان دمکرات که عنوان علمی سازمان چوانان حزب توده بود و خیلی باز بود، عده زیادی از دخترها و پسرها میآمدند و میرفتدند و محل کانون هم در خیابان نادری بود که عضو نبودند و هرگز هم نمیشدند، چون که روزنامه سیاسی نبود، روزنامه چشیده فرهنگی داشت ولی طبیعتاً" در خلی که حزب توده میخواست و سازمان چوانان حزب توده، فیلم و تاتر و نقد و موسیقی و نمایش در آن بود و نشریه فوق العاده خوبی بود که در میآمد، البته فراموش کردم پسگوییم که مثلاً" فرض کنید آن چیزی که مرا یک مقدار مشتاق کرد همان نشریات خوب حزب توده بود، مثلاً" همان روزنامه مثل پیک صلح که خیلی از پهترین شویستگان در آن چیز می نوشندند و من یادم هست که همین داستانهای علی مستوفی در آن موقع پاسم احمد صادق در آن چاپ میشد، آرزوی من این بود، چون روزنامه را از دوره پچگی خیلی دوست میداشتم و لقا"

مشیقته اینها پودم و والعا" روزنامه‌های خوبی پودند، خیلی خوب پودند، با محتوای فوق العاده خوب. "مثال" روزنامه دیگر حزب توده را مثل روزنامه مردم، البته آن موقع روزنامه مردم در نمی‌آمد، ولی روزنامه‌های دیگر در نمی‌آمد، من هرگز اینها را نمی‌خواندم، اصلاً" حوصله‌اش را نداشت، میخواهم پسکویم که من آنطوری سیاسی نبودم، بیشتر بعداً" که فکر میکردم میدیدم که من همان خط را در توی یک چیز دیگری ادامه دادم در زندگی پدیدم، وقتیکه از سیاست بازنشسته شدم، بدون اینکه قطع پشود. تاتر و سینما و شعر را دوست داشتم و فستیوال و از این چیزها را، بهر حال وقتیکه من وارد دانشکده ادبیات شدم، دیگر آن دوره آرام شده بود، بگیر و بیند ادامه داشت ولی کم شده پود من یاد می‌آید که وقتیکه وارد دانشکده ادبیات شدم درست برای من مثل این بود که از یک خوابی آدم بلند شده، عده‌ای از دوستان قدیمی دوره مدرسه و دوره همین بازیهای سیاسی، آمده بودند طبیعتاً بدانشگاه و وضع آرام شده بود و ما هم چوشهای بالغی شده بودیم که حالا دیگر سیاست را گذاشته بودیم کنار که زندگی کنیم و با چیزهای چدیدی آشنا بشویم. من فکر میکنم که والعا" از لحاظ سیاسی، این صحبت قضاوت و ایشان ثیمت، ولی آن دوره و سالهای بعدش سالهای فوق العاده خوبی بود از نظر میکنم که این امر سیاسی یک چیزی را تمام میکند، من وارد این قضیه نمیشوم که آیا ۲۸ مرداد به نفع مملکت ما بود در دراز مدت یا نبود و من راجع به خاطرات خودم صحبت میکنم، ولی اتفاقی که افتاد این بود که در آذمان پنجه من آن شور و هیجان سیاسی شاگهان خوابید (پایان ثواریک الف)

شروع ثواریک ب

آقای گرگین : این را داشتم میگفتم که آن شور و هیجان سیاسی که خوابید فرصت پافراد زیادی داد تا پرآسان تجربه و پرآسان آن چیزی که کسب کرده بودند هرگدام بیکجاشی ترار پگیرند. من دقیقاً" به خاطر دارم که عده زیادی از همان موقع شروع کردند به ورود در تجارت و یا تحصیلاتشان را ادامه دادند، عده زیادی از زندانها آمدند بیرون و وارد دانشکده شدند و رفتنند کار کردند و بکارشان پرداختند، حالا خانواده خودم را میگویم بعنوان مثال، همان دائی من که پان ایرانیست بود از زندان که آمد بیرون رفت و یک کاری پرای خودش پیدا کرد، آن یکی دکترایش را از دانشکده حقوق گرفت، شوهر خواهرم از زندان آمد بیرون، طبیب بود امتحان پزشکی داد و مطب باز کرد و وارد کار زندگیش شد. یعنی در واقع مقصد من ایشست که ۲۸ مرداد اگر اتفاق نیفتاده بود، باز هم میگویم که این موضوع کاملاً" قابل بحث است که از نظر سیاسی چه "ایمپکت" (Impact) داشت و تاریخ ایران و جامعه را به چه مسیری پردازد؟ ولی در زندگی خصوصی افراد یک حادثه عجیب و غریبی بود باین معنی که افراد را ششاد سرجاییشان و اگر این اتفاق نمیافتاد من نمیداشم که مملکت پکجا میرفت، شاید ادامه پیدا میکرد و یک چیز بهتری میشد پرای تاریخ آینده ایران، شاید هم رشته گمیخته میشد، من نمیداشم و هرچه فکر میکنم نمیداشم والعا" که چه اتفاقی ممکن بود بیفتد، اینرا چندگاهه باید تحلیل کرد و من چون پژوهشکاری خودم دارم صحبت میکنم و دور و پریها را که به خاطر میآورم میبینم که یک دوران آرامش آکنده از یام من و شکستی پیدا شد پرای روشنفکران که عموماً" در آن زمان در گیر مسائل سیاسی بودند که تقریباً" هیچکس ثبود که شباشد، من هیچ روشنفکری را به خاطر نمیآورم که پنهانی در آن زمان در گیر این مسائل شبوده و همه اینها یک حالت آمیخته به یام من داشتند که آن سالهای پلا فاصله بعد از ۲۸ مرداد و بعد از آن تعقیب ها و یکمال اول همه خانواده ها را بهم ریخت، بعدش همه شستند که پیک نحوی زندگی پکنند و در همان دوره بود که یک چیزهای

خوبی پدید آمد یک سلسله نشریات خوب شروع شد که اغلب شان باز همان پازماندگان معاشر سیاسی شروع کردند په دائر کردن پشگاههای انتشاراتی، مثلاً در دانشکده ادبیات پس از اینکه من رفتم پلافلصله همایشگر را پیدا کردیم و یک گروهی شدیم در دانشکده ادبیات که درست بعکس گذشته کمترین فکری راجع به سیاست نمیکردیم، در حالی که سیاست دائم در پس ذهن ما بود. سیاست پرای ما شد یک مسئله عمومی کمزگ و چایش را ادبیات و تئاتر و هنر گرفت. یادم میاید سال اول دانشکده ادبیات که من رفتم پلافلصله یک انجمن درست کردم. درواقع انجمن نه ولی یک جلساتی میگذاشتیم که حالا که کامی این جلسات را در " بیو.سی.ال.ای " میگذارم خنده ام میگیرد که چطور میکنیم است آدم چند سال در چاشی همان کار را تکرار پکند. یادم میاید که من موزیک میگذاشتیم، یا دعوت میکردم شعر میخواندند و فرض کنید موزیک معروفی را میگذاشتند یا موزیک کلامسیک و تفسیر میکردیم و چه استقبالی میشد پرای اینکه اولین بار بود که در ایران اینکارها میشد، پلافلصله انجمن فیلارمونیک آلمونیک درست شد و من عضو انجمن شدم و یک چیز دیگری شد که آموزگار پرادر آقای آموزگار مومن آن بود، انجمن چوانان واپسنه به فیلارمونیک. شروع کردیم به گذاشتن تائیر پرای اینها و پلافلصله وارد هنر شدیم و با وجودیکه من قصد خواندن ادبیات نداشتیم و قصد داشتم حقوق پخواهم، گفتم امسال میایم دانشکده ادبیات و پس میروم پدانشکده حقوق، بعد دیگر وارد دانشکده ادبیات شدم که آلمونیک در سه راه زاله بود و آن حیاطنشگ و ما هم فارغ بودیم چون ما در آن کوران مبارزه سیاسی پهر معناشی : پعنوان چوان و اینها، فرصت لذت پردن از مناسبات چوانها را نداشتیم، تازه دیگر دانشکده ادبیات و عاشق شدن و با دخترها رفتن و آمدن و گشتن و شعر خواندن، واقعاً دوران فوق العاده خوبی بود، خیلی پُربار، پرای اینکه عده زیادی از دوستان خوب ما از شاعرها، دوست خیلی شزادیک من که از دبیرستان با هم بودیم، مینو آزاد، بود، شاعر، در همان زمان بیشتر غنید و یک گروه از پچه هائی که بعداً وارد همین قضاها شدند از تائیرها چهار والی بود و عرض کنم که سال بعد محامی بود یعنی از دوستان اینجای ما، هرگدام از یک گروهی مثلاً پیکنفر در آن موقع ثیروی سومی بود، یکی توده ای بود، یکی پان ایرانیست بود، یکی هیچکاره بود، همه ما آمدیم توی دانشکده ادبیات همایشگر را پیدا کردیم و بعضی هم پدانشکده های دیگر میرفتند و بعد شروع کردیم به فعالیت و شدیم همه کاره دانشکده ادبیات و دکتر سیاسی در آن زمان بود و ما انجمنی در آن زمان درست کردیم خیلی استقبال کرد، استادهای فوق العاده خوبی داشتیم، از استادهایی که آن موقع بودند از چهله دکتر پیارشاطر بود پتیه را شما می شناسید، دکتر صدیق، دکتر صدیقی واقعاً دانشکده ادبیات در آن موقع بهترین استادها را داشت و چه لذتی ما میپرداشیم از سرکلاس اینها رفتن، پرای من این یک کشن تازه بود یعنی پرای من بعد از آن دوره مطالعات گوئاگون سیاسی و رمان و سیاست و همه اینها ما هرچه که بود، البته من فقط محدود به چیزهای سیاسی نبودم، مثل مردم دیگر، پلکه کتابی شیود که درآمده پاشد و من آن موقع در ایران آنرا نخواهde باشم، اما شاگهان با تحصیلات اکادمیک و این چیزها آشنا شدیم و بعد اینها پرای من و اشخاص دیگر یک کشف تازه بود، ادبیات پعنای ادبیات ایران، استادهای خوبی که داشتیم و شاگردی های خیلی خوبی شدیم و خوب درس می خواندیم بدون اینکه تلاش زیاد پیکنیم، آن دوره دانشکده ادبیات هم خیلی چالب بود که عده زیادی از آدمها در آن گذشته مثلاً خانمهایی که فرهنگی بودند در من خیلی بالاتر فرصت پیدا کرده بودند که پرای تغییر وضعیان پیایند پدانشکده ادبیات و در واقع باز هم ما چنین چوانهای دانشکده ادبیات بودیم، یعنی معلم سئی در دانشکده ادبیات مثلاً در حدود سی بود حداقل، حالا، پچه های ۲۱ ساله یا ۲۲ ساله بودیم، در دوره تحصیل دانشکده ادبیات کارهای فرهنگی زیاد میکردیم، یک گروه تئاتر درست کرده بودیم، استادهای امریکائی میآمدند و حتی ما " تور " میرفتیم در شهرها و

تاتر میگذاشتیم، با تاتر امریکا آشنا شدیم، مثلاً بیژن مفید بود و سه تا استاد امریکائی آمدند، من در همان زمان بود که پخاطر شرمن پنظام وظیفه تحصیلاتم را ادامه میدام پس از اینکه خیلی هم خوش میگذشت و همان زمان بود که من با مطبوعات همکاری چنپی داشتم و مقاله مینوشتیم در روزنامه پامشاد که آنموقع مجله کوچکی بود پهلوخ چیزی و پوروالی در میاورد، در آن مقاله مینوشتیم در شاملو دوست بودم، یک مجله در میآورد، به آن مجله کمک میکرم، یک مدیری بیاد میاید که او مربیش شد طبق معمول و آخرین شماره مجله را من و مشرف آزاد با هم در آوردم و بعد مجله را تعطیل کردیم یعنی یک شب نوشتم در چاپخانه و از اول تا آخر مجله را نوشتم و بعد تعطیلش کردیم، اینها دیگر تماش چیزهای ادبی و فرهنگی بود، دیگر از سیاست پا آن معنی هیچ خبری نبود، اصلاً نبود و ما هم حوصله اش را نداشتیم، فناز فکری ما پسکنی عوض شده بود یعنی برای من مثل این بود که شاگهان یک چیزی بسته شده و گذاشته شده کنار، درصورتیکه همه آن خاطرات هست و یک چیزهای خوبی داشته که بعنوان پشتونه است. در همان زمان بود که من با روزنامه کیهان هم کارم را شروع کرم و یک مدیر خبرنگار هنری آن بودم و مصاحبه میکرم، بعد کیهان فرهنگی در آمد که من مدیر داخلی آن بودم و دکتر مصباح زاده از من دعوت کرد و علت آشنایی با کیهان پیشتر این بود که عبدالرحمن فرامرزی با پدرم دوست بود، آن موقع هم خیلی وضع زندگی ما بد بود یعنی پدرم مربیش شد و بازنشسته شد و عبدالرحمن فرامرزی هم آدم با شفوفی بود و ما را می شناخت، از دوستهای قدیمی پدرم بود، هر دو نفر چنوبی بودند دیگر، از طریق عبدالرحمن فرامرزی من با کیهان ارتباط پیدا کردم و بیاد میاید که اولین حقوق را در زندگیم از روزنامه کیهان گرفتم که صد و پنجاه تومان بود و ۱۵۰ تومان هم در آن موقع خیلی پول بود یعنی خوب بود و اولین شلوار را هم پخرج خودم، خودم برای خودم خریدم در روزنامه کیهان فرهنگی هم من مدیر داخلی بودم منتهی این روزنامه با کیهان ورزشی همزمان در آمدند، چون من دائم دیگر آنجا کار میکرم ضمن اینکه داشکده ادبیات بودم. کیهان فرهنگی سر دپیش آقای ریاحی بود، استاد ادبیات، زمان آقای بختیار هم شد وزیر آموزش، منتهی از همان زمان هم ملیقه شدیم یعنی من چوان بودم و او استاد بود و تحصیلات آکادمیک داشت و مجله را میخواست که حالت آکادمیک و سنگین داشته باشد و من میخواستم یک ذره مدنون تر پمعنای فرهنگی باشد. بهر حال مجله نگرفت و چند شماره درآمد، ذکر میکنم ۱۰ یا ۱۲ شماره، اگر اشتباه شکشم، و بعد تعطیل شد، یک مدیری هم در نشریه دیگر کیهان کار میکرم، یک مجله خیلی پامزه‌ای درآمد "مدونز" یا یک چنین چیزی بود که اولین چله هیئت تحریریه‌اش که تشکیل شد من هم بودم بعنوان دپیش، منتهی آنرا ادامه ندادیم، به کیهان ورزشی یک متداری کمک کرم، در همین زمان داشکده ادبیات هم بودم و راجع پرادریو و تلویزیون و اینها اصلاً فکر نمیکرم منتهی چون داشکده ادبیات من انجمن داشتن، سخنرانی و تاتر، یک روز آقای صفا پرادر زاده آقای دکتر صفا که بعد هم رئیس دفتر مردم میباشد، او در آن موقع گوینده رادیو بود، در داشکده ادبیات هم بود، استاد صفا هم استاد ما بود، تاریخ ادبیات فارسی درس میداد، یکروز پیش گفت: تو شیخواهی بیاشی پرادریو، اینقدر کارت خوبیست، گفتم شه من پرادریو اصلًا عاده‌ای نداشتیم و واقعاً هم من آن موقع چون تصمیم این بود که پداشکده حقوق و بعد پوزارت خارجه بروم و شرفته بودم، نمیداشتم چیکار میخواهم پکشم، چون ضمناً میداشتم که من استعداد تحقیق را ندارم، چون آدم سیستماتیک شیمیست اصلًا که پتوانم پنهانیم و تحقیق بکشم، خیلی از دوستان من آمدند و استاد داشکده ادبیات شدند: اهوالقامی، روشن، از دوستان همدوره من، مهرداد پهار و غیره، ولی من استعداد را نداشتم و نمیداشتم چیکاره میخواهم بشوم، من گفتم که اگر پیش بیایم در رادیو اولین پار بود که یک استاد و متخصص امریکائی آمده بود و اداره کل اطلاعات در آن زمان بود، یک امتحانی گذاشته بودند که بیاد میاید که اولین

پاری پود که امتحان قسمتی پود، تهیه کننده میخواستند، من رفتم در امتحان شرکت کردم و در امتحان شاگرد اول شدم و بعد وقتیکه مصاحبه شد بیام میاید که محروم پیمان خدا بیامز، که او هم مرا دیده پود، آشیق در فرهنگ و هنر و رادیو پود و منور به فرهنگ شرفته بود و در رادیوی نیروی هوائی پود و بعد آمده بود در رادیو، او پمن گفت که تو گویندگی هم پکن و یک امتحان گویندگی هم من دارم و پیمان و روحانی هم نشسته بودند، آنجا هم قبول شدم و بعد یک کلاس برای من گذاشتند در پی سیم پهلوی و این استاد امریکائی موضوع تهیه کنندگی و غیره را درس میداد، مثل "روحانی هم فن سخنوری را که بیام هست، خدا ہاو عمر بدده همیشه، با او اختلاف داشتم، برای ایشکه من خودم را یک پا صالح میداشتم و او میگفت مثل "شعر حافظ را پاید اینطور خواند، بسبک خودش، من داشم با او بحث داشتم که چرا باید اینجوری خواند، و من پلافضلله وارد کار شدم در رادیو پعنوان تهیه کننده و گویندگی، تصادفی بود زیرا به گویندگی پان معنی علاقه نداشتم و کار تهیه را پیشتر دوست داشتم و اولین کسی هم بود که صدایم با دیگران فرق میکرد، آن موقع صدا، صدای روحانی و سعادت و مجادی و پیمان: صدای خیلی وسیع پود و من صدای جوان داشتم، کار رادیو را شروع کردم و خیلی هم زود کارم گل کرد، پعنوان تهیه کننده که خیلی چیز بود، ولی پعنوان گویندگی من پژوهاهای مختلف را اجراء میکرد: ادبیات، و خواناده، پیکروز روحانی نیامد آقای معینیان سراسیمه آمد (آن موقع هم آقای پاشا سویی رئیس رادیو بود) که برو و خبر بخوان، من هم تنها کاری را که دوست نداشتم شهر خواندن بود رفتم خبر خواندم و فردایش هم یک تشویق نامه مفصل به اعضاء آقای معینیان پرای من آمد و روز بعد من شدم گویندگی خبر، ضمیماً میگوییم که چون صدای من تیپ صدای آنها نبود، برای مردم یک چیز عجیب بود، آنها صدای خیلی بهم داشتند. گویندگی خبر هم شدم، دو سال بعد بود یعنی من در سال ۱۲۲۷ بود که وارد رادیو شدم، ۱۲۲۹ بود که من یک طرحی خودم دادم و در ضمن آن میخواستم که رادیوی تهران درست بشود. یعنی رادیو تهران آن موقع یک فرستنده بود که موزیک پخش میکرد و چیز معینی نبود، من یک طرحی دادم و آقای معینیان هم تصویب کرد و مرا خیلی تشویق کرد برای یک رادیوی جداگانه فرهنگی و خود مرا گذاشت پعنوان مسئول این رادیو، یکی از مهمترین کارهایی که من در زندگی کردم و فکر میکنم یکی از کارهای مشتبث من است که پان افتخار میکنم، این رادیوی تهران بود که همان موقع اسمش را گذاشت رادیوی ۲ یعنی رادیوی تهران را نوشتم رادیوی دوم، یعنی این شد رادیو ایران و آن دیگری شد رادیو تهران دوم. من پلافضلله یک هیئتی را دعوت کردم، نخبه افراد آن ایام، اگر اسم اینها را پشما پگوییم خیلی پرایتان چالپ خواهد بود: فرج غفاری، ابراهیم گلستان، فریدون رهنما، دکتر شهابوندی، محجوب، علی اصغر حاج میدجوادی، دکتر کاردان، افراد دیگر ممکن است بیام پیاید، دکتر فیروزیان، دکتر رامضن، دکتر پهنانم، یعنی پهترین آدمهایی که آن دوره بودند من اینها را دعوت کردم پعنوان شورای رادیو تهران و اولین چلسه، هم که اینها را دعوت کردم، معینیان را هم صدا کردم یعنی خواهش کردم که پیاید توی چلسه، وقتی که اینها را دید بیام میاید که کل از کلش شکفت برای اینکه اصلاً عجیب بود که اینهمه نخبگان تمام هنرها و فنون و ادبیات و غیره در پیک چلسه در رادیو حضور داشته باشند، او گفت که خیلی خوب دیگر خودتان اداره کنید و از آن لحظه بود که من په زخم مده دچار شدم، برای اینکه گرفتار کار عجیب و مسئولیت زیادی شدم و آن موقع هم داستانهای دیگری هم هست که بعد پان پرسیم، په رحال من یک رادیویی درست کردم که فکر میکنم در تاریخ وسائل ارتباط جمعی شد ایران پلکه همه چای فوق العاده و پی نظیر بود، همین اسمی که گفتم کافی است که شما پیشید چقدر میتوانست مفید باشد، یعنی پژوهه اقتضای اینطور بود که دکتر شهابوندی تازه از فرنگ آمده بود، دکتر پهنانم تازه آمده بود، دکتر رامضن، محجوب، فرج غفاری، فریدون رهنما،

سینمای ما را فرخ غفاری میگفت و رهمنما، اقتصاد اجتماعی را دکتر نهادنی، پژوهنامه چامعه‌شناسی را دکتر کاردان و دکتر راسنخ، پژوهنامه ادبیات عامیانه را دکتر محجوب، بعد پژوهنامه شعر و ادبیات حسن هنرمندی پود.

سوال : عمال " خود اینها پژوهنامه اجراء میکردند؟

آقای گرجیان : بله، آرشیو رادیو تهران اگر پناظر من موجود باشد، که هنوز یک مقدارش پود، یک چیز عجیبی پود واقعاً و یک شورای سه نفره هم درست کرده پود که در واقع شورای مسئول بود که حقوق میگرفتند که همیشه دچار اشکال هم پودیم : دکتر کاردان پود، علی اصغر حاج سید چوادی و من و بعد هم آقای احمد سروش آمد، سروش که خدا بیامردش و مردم می‌شناختندش و مرد ادبی بود که نظریات خاص خودش را داشت ولی مرد پسیار خوبی پود. این پژوهنامه بدون کنترل مسئولش من پودم، پگذیریم که چه روابطی ایجاد شد بین رادیو ایران و رادیو تهران و پمن میگفتند " رادیو تهرانی‌ها " و " روشنفکرهای متحمل پوش " مثلاً فرخ غفاری یک دفعه پا پیپ و شلوار متحمل در چشمی آمد، ولی رادیو ایرانی‌ها امل ها پودند پناظر، و ماها متعدد.

سوال : در رادیو ایران چه کسانی پودند آن زمان؟

آقای گرجیان : آن زمان یک مدت روحانی پود، پاشا سمیعی پود، یک آقای دیگری پود که حالا اسمش یادم رفته، در واقع ما آنطرف میدان ارک، آن پلا که دفتر من پود، اینها آن پائین پودند، اینها برای ما چیز پودند امل های بی فرهنگی پودند که ما رادیو تهران را درست کرده پودیم که فوق العاده پود و واقعاً پژوهنامه‌هایی خیلی موفق پود، همان دوره پود که من پژوهنامه صدای شاعر را شروع کردم و تمام شاعرها در آن زمان آمدند و چند پژوهنامه اجراء کردند همین فروغ فرخزاد که اولین پار آمد. آن موقع چند شعر نو و شعر کهنه چند واقعی پود، یعنی من پخاطر دارم که پیکار در دفتر ما من زد و خورد کردم با یک شخصی که از طرفداران شعر قدیم پود و میگفت اینها را که تو میاوری خیانت است و چون شعر نو هم، پخاطر داشته باشیم که آن موقع درست است که همه ایشکارها را میکردیم ولی هنوز کنترل پود و ساواک تازه درست شده پود و فنا فضای آزاد پان معدن نبود و یکنون کنترل پود، منتظر من واقعاً پاقای معینیان همیشه پعنوان یک آدم و یک رئیس فوق العاده خوب و یک مرد پسیار شریف همیشه ستایش کرده‌ام و خیلی خیلی احترام پرایش قالیم، مدیر خیلی خوبی است یعنی بود و حق پسیار پزرگی پگردن همه دارد اگر کسی پیکروز تاریخ وسائل ارتباط جمعی و رادیو را پنويسد در ایران، پاید پسکویم که معینیان پگردن مومیقی ایران، و پگردن خیلی چیزها حق پزرگی دارد، برای ایشکه ها آن سختگیریهای وحشتناکی که داشت دستگاه خیلی ها شظم پوجود آورده بود در یک دوره‌ای، بعد مثل همه چیز کنترل همه چیز از دست همه رفت ولی در یک دوره معینی واقعاً کار فوق العاده خوبی کرد من پخاطر دارم که در همان موقع که ما پژوهنامه رادیو تهران را داشتیم، من همیشه در زندگیم طرفدار آزادی پیان پودم یعنی از مانع هم همیشه متفق‌رم و همیشه هم پا آن مبارزه کرده‌ام هرچا که بوده‌ام در زندگیم حتی اگر شغل کوچکی هم داشتم، همانموقع یادم می‌آید که پیکار «ساواک» را اختار کرد که تو، حالا گذشته‌است، چه بوده و چه بوده و حالا چیزکار میکنی، من همه چیز را گفتم و گفتم من حالا در یک دستگاه مسئول یک رادیو همتم، شما این سوالها را چرا از

من میکنید، اگر بمن اعتماد نیست یا من شاید باشم بروید و به چیز پسکوئید و خیلی ناراحت شدم البته انتظار اینرا داشتم پرای اینکه من چون پودم و فعالیت سیاسی داشتم، و حالا از آن تاریخ دهمال گذشته، ۸ سال گذشته، ولی اصلاً این سوالها را چرا میکنید

سوال : به چه ایراد داشتند؟

آقای گرگین : شاید این احضار کردند که تو در مالهای گذشته چه بودی و چه میکنی و الان وضعیت چه هست، و اگر در مستگاهتان چیزی بود میانید و بما خبر میدهید یا نمیدهید، گفتم من مسئول یک مستگاهی هستم و گزارشم را به رئیسم میدهم و پکس دیگر نمیدهم و اینطور هم گزارش نمیدهم و اهل گزارش دادن هم نیستم و اگر اشکالی پا من دارید بروید با آقای معینیان پسکوئید که مرا مسئول یک مستگاه کرده و در همان موقع هم بود که من شروع کرده بودم به رپورتاژ تهیه کردن، یعنی، چرا از این قرار بود که شاید اولین رپورتاژهای مستقیم رادیویی را من میگفتم پخاطر اینکه کارم خوب بود، من معتقد نیستم که از همه بیشتر مورد اعتماد بودم، کما اینکه ثبوتم، حتی من در بعد از انقلاب بهمن هم فهمیدم که ساواک پنهان را بعنوان کسی که شاید مسئولیت های درجه ۱ با داد گذاشته بودند و کارم خوب بود و من اولین رپورتاژ مستقیم را که مربوط به افتتاح سد زد بود من رفتم و ترتیبیش را دادم. اعلیحضرت آمده بود به محل سد و از آنجا ما مراسم را مستقیم پخش کردیم واقعاً کارم را بله بودم بهمنین دلیل هم داشتم با شاه مرحوم میرفتم پاینطرف و آنطرف و رپورتاژ تهیه میکردم و این خیلی عجیب بود که آدمی که اینهمه کار دارد میکند آنوقت ساواک پایايد احضارش کند که تو چه و چه هستی. آمدم یک استغاء نوشتم و دادم به معینیان و نوشتم من ظاهراً "مورد اعتماد نیستم و پناپراین کارهای را که من دارم بهتر است که اینکارها را نکنم. معینیان بمن گفت قضیه چه هست، گفتم پله اینطور است، گرفت نامه را و همانجا پاره کرد و پمن گفت برو کارت را بکن و اصلًا" به اینکارها کار نداشته باش، من هم رفتم سر کارم و البته میداشتم که پنهوی کنترل میشود ولی خوب آدم ناراحت میشود به محض اینکه احتمام پکند که مورد اعتماد نیست در حالی که پنهان یک فرستنده دستم هست که از صبح تا غروب پرثامه پخش میکنم و با شاه مملکت میروم سفر و آنوقت آدم پدائد که با اعتماد شدارند، چیز مضحکی میشود ولی پاشد من رفتم سر کارم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد و از آن پس بعد من ناراحت شده بودم و احتمام میکردم که این کنترل دائمی اسباب در درسراست، مثلاً "فرض کنید که من یک پرثامه داشتم آن موقع چنگ هند و چین بود، و ش جنگ ویتنام و لائوس، حاج سیدجوادی هم عضو شورا بود و لابد آقای معینیان او را تائید کرده بودند، من هم دعوتش شکرده بودم، آمده بود پیشورا و همه هم میداشتم که حاج سید جوادی کی هست، در کیهان هم آن موقع سرمهقاله مینوشت و پرثامه تحلیل مسائل سیاسی روز را مینوشت که این مرتب اسباب در درسرا میشد و مرتب از گوش و کثار بمن میگفتند که آقا این حرف، خوب نبوده و این اینطور و اینطور است و من مجبور بودم که دائم اینطور و آنطرف این پرثامه را خودم کنترل کنم، که اسباب در درسرا نشود، مثلاً "این پرثامه بعده" تعطیل شد. من میداشتم که یک کشاورز در چریان هست که هرگز نفهمیدم که فرشا" بمن یک نوع اطمینان نیست ولی من دارم این کار را هم میکنم. پسکنریم، تاثر درست کردم، ۸۰ تاثر شبیط کردیم، پیشون مفید و عده زیادی از پچه های که گروه تاثر ما بودند، پیس های کلاسیک را اجزا میکردیم و واقعاً پسکنر خودم کار خیلی ارزشداری بود، بمنه هم شننا" زخم عده گرفته بودم آشهم پخاطر کار شدید و میخواستم ول کنم، مریض و خسته شده بودم، دو سال و نیم این کار را میکردم و چون من آن زمان مغایت

سرپاژی نداشتم هنوز، گویا آقای معینیان گفته بود که پاصلحانع آشروز نامه شرفعرفی نوشته پیشود که برای من معافی بباید ولی من از فرصت استفاده کردم و رفتم در قرعه کشی سرپاژی و سرپاژ مقدم و آمدم به آقای معینیان گفتتم و خیلی هم ناراحت شدم، رفتم دو ماه سرپاژی و چون زخم معده داشتم معاف شدم و پرکشتم دیگر از شر رادیو تهران راحت شدم، برای ایشکه واقعاً خیلی مریض شده بودم. بعد دیگر در همان موقع بود که من امتحان دادم برای "بی‌بی‌سی" قبول شدم و وزارت خارجه امتحان دادم، میخواستم پرورم وزارت خارجه امکانش بود که هنوز یکسال بود اعلام کرد که از کادرهای غیر دانشکده حقوق هم میخواهند که بیام میآید وارد شرکت فیلیپس شدم بعنوان کارهای روابط عمومی و آشنا ایرج امینی بود که من و او با هم درس می‌خواندیم که پوزارت خارجه پرسیم که البته دیگر شدم، بعدش در همان ضمن بود که من پیک پورس گرفتم برای ژاپن و در ژاپن دوره "ادوکیشنل تلویزیون" (Educational Television) بود پرورد کاستینگ (Casting) در واقع و بعد آمدم اینجا در لوس انجلس در ۱۹۶۴ اینجا آمدم و در "بی‌بی‌سی. ال. ا." باز اسم نوشتم، میخواستم در پرورم و بیام اینجا پماش و آنهم نشد و گفتند که تو با پاسپورت خدمت آمده‌ای و باید پرکردی، این بود که پرکشتم تهران، در تمام مدتی که کار رادیو میکردم در همان ضمن من یک طرح دادم به آقای معینیان برای یک برنامه تلویزیونی در حالی که هنوز صحبت تلویزیون نبود، نام آنرا هم تا چند وقت پیش داشتم، بهر حال همینطور در این مدت من هم در رادیو کار میکردم و هم کار بیرون میکردم تا ایشکه تلویزیون ملی تأسیس شد و آمدم و آقای تعابی را برای اولین بار میدیدم، از رادیو عده‌ای را میخواستند، البته چون من قبلاً طرح داده بودم نمیدانم به چه دلیلی یک اداره تلویزیونی در وزارت اطلاعات که آن موقع مرحوم مهندس عاطفی رئیس پروردی رئیس رادیو ایران بود، دفتر تلویزیون درست شده بود و آقای پاشا سمیعی رئیس پردازمان پردازش بود پسندی در رادیو دیگر کار فولتاکم نمیکرد، شرکت فیلیپس بودم، یک مدتی پسازمان پردازش رفتم در قسمت اعتبارات صنعتی و در رادیو هم کارم را میکردم، در رادیو گویندگی میکردم، ترجمه میکردم و پردازه می‌نوشت، فرض کنید که پردازه پنج و ۲ دقیقه را مدت یکسال من پسندید، هوششک مستوفی دیگر خسته شده بود، او هم مینوشت، نمایشنامه‌ای ظهر جمعه را ترجمه میکرد و پردازه‌های مختلف می‌نوشت و "شما" گویندگی هم میکرد. اوائلش هم آقای معینیان می‌اصرار داشت که بمن چیز پدهد، شغل‌های کوچک میداد و من دیگر زیست پار نمی‌رفتم، دلم میخواست که دو چا کار کنم چون از لحاظ مالی هم احتیاج داشتم، ازدواج کرده بودم، تازه از امریکا پرکشته بودم، البته ازدواجم یکمال پیشتر طول نکشید، بهر حال میباشدی زندگی را اداره نمیکردم. در واقع در تمام این مدت علاوه بر رادیو من یک شغل دیگر هم داشتم یعنی یک مدتی در فیلیپس کار میکردم و بعد از فیلیپس آمدم سازمان پردازه و یکمال هم سازمان پردازه بودم، پانچ اعتبارات صنعتی، مسئول وامهای صنعتی بودم، منتهی بعد از یکسال آنچه هم شد و آقای معینیان هم از وزارت اطلاعات رفته بود، "خصوصاً" رادیو دکرگون شده بود، طوری شده بود که من دیگر دست و دلم پان معنی پسکار نمیرفت، و آن تبدیل شده بود پسازمانی که پیشتر پول در پیاره، آن نظم از پیش رفته بود، من دیگر احسان غریبی میکردم در آنچه، در نتیجه و تیکه تلویزیون ملی داشت تأسیس میشد و چند نفر را از رادیو میخواستند آنها مرا می‌شناختند، البته مشاهده من آقای غفاری را می‌شناختم ولی آقای قطبی را هرگز شدیده بودم، پیمان از اولین اشخاصی بود که آمده بود و پسکار تلویزیون مشغول بود، در هر حال من هم آمدم و در همان افتتاح تلویزیون خود من بودم، رپرتاژ کردم و اولین شب هم من خبر خواندم و پلافالصله دیگر پررادیو شرقتم و کارم را در تلویزیون شروع کردم، تلویزیون ملی وقتی درست شد برای من شاکهان یکدوره چندی پسندیدم، من احسان میکردم که گروهی که تلویزیون ملی را درست کرده‌اند: آقای قطبی، و سپرس

هدایت و غفاری و بعد خوب ایشانرا می شناختم و با آقای غفاری هم همکاری داشتیم، پهپرثامه، من میآمد و از قدیم میشناختمیشان، فریدون رهنما بود که باز او هم مرا می شناخت، فریدون رهنما حتی آن فیلمهای که درست کرده بود وقتی که من در رادیو بودم، اصرار داشت که در فیلم سیاوش من بازی پکشم، و خوب نمیتوانستم، پس کمک باو کردم و صدایگزاری فیلم را من کرده بودم و آنها مرا می شناختند، ولی با وجود این، کاش که آن موقع من پیشتر از رادیو زده بودم، این اوآخر خیلی کمتر میرفتم و کمتر کار میکردم، خیلی دلم میخواست محیط را عوض کنم، آنموقع من در شرکت ارج کار میکردم علاوه بر رادیو، رئیس روابط عمومی و انتشاراتش بودم، سازمان خیلی مفصل و خوبی درست کرده بودم، حقوق شبیتاً خوبی میگرفتم، مجله در میآوردم، تبلیغاتش را درست میکردم، فیلمهای تبلیغاتی، تبلیغات ارج خیلی معروف شده بود، همانموقع بود که تلویزیون ملی درست شد، من کارم که در تلویزیون درست شد اولین احساس این بود که خوب فضای آشروز اوائل تلویزیون ضمن اینکه خیلی گرم و خوب بود ولی ما کهنه کارها پک کمی احسان غریبگی میکردیم اما من شاید میان پچه هایی که از رادیو آمدند زودتر جذب شدم یا احسان شزدیگی پیشتر با این گروه از فردیگ آمده موسمه تلویزیون داشتم و پلاقاله کارم را شروع کردم به عنوان گوینده خبر و اولین چیز هم یکنفر فرانسوی بود که در سیستم خبر تلویزیون با ما کار میکرد، اولین همکارمان در خبر چوانشیبر بود در آن زمان که بعد شد رئیس خبرگزاری پارس، از وزارت اطلاعات آمده بود، و پروانه سمیعی بود، من بودم، مبشر بود، عده ای بودیم که یک سازمان خبری شروع کرده بودیم، من اولین گوینده خبر تلویزیون ملی بودم که اولین بار جلوی دوربین آمدم، حالا راجع به این دوره من همینطور صحبت میکنم و ذکر میکنم که پرای شما سوالهایی داشت که دلتان میخواهد پداندید، آنها را از من پرسید. من بعد از شاید یکسال بود که کار میکردم مثل همیشه زیاد کار میکردم، مرحوم جعفریان پمن پیشنهاد کرد که بیا و تمام وقت اینجا کار بکن، آشوق شاید کمتر از یکسال هم بود که تلویزیون یک رئیس روابط عمومی میخواست و من چون در اینکار بودم، زیرا من علاوه بر فیلمس و ارج، پیش از این هم یک انجمن روابط عمومی ایران تأسیس شد که از موسمیان آن من بودم، دکتر پیرزاده بود، آقایی که رئیس کانون آگهی زیبا بود که الان در آلمان هست، پس از اینکار پیشنهاد اندکی که دست اندک اینجا بودند انجمن روابط عمومی ایران را تأسیس کردند که چند جلسه و بعد تدقیق و لق شده بود، در هرحال من به عنوان کسی که در کار تبلیغات کار میکند و در پابلیک ریلیشن (Public Relations) هست، کم و پیش شناخته شده بودم، پمن پیشنهاد کردند که بروم و کار روابط عمومی تلویزیون را بعده بگیرم، اختیاع داشتم و میخواستند درست کنند و قبل از من از جمله اولین کسانی که بود آقای خادم بود، من آدم و اینها پیشنهاد گرفتم و در همین ضمن پیشنهاد کردم که بود من در اینجا و در ارج درست نیست، بخصوص اینکه من خودم از ارج یک اسپانسرشیپ (Sponsorship) گرفته بودم پرای اینکه تلویزیون فیلم "پتیون پلیس " معروف را وارد کرده بود و اینها من اسپانسر کرده بودم و احسان کردم که چون من در پندگی خیلی میل دارم که کارهایم درست و بی شیله و پیله باشد، این بود که احسان کردم که وجود من به عنوان یک کسی که یک منافعی میتواند داشته باشد، با سمتی که من اینجا میتوانم داشته باشم در تضاد است، پس این پول خوب شرکت ارج را ول کردم و آدم تلویزیون که در آن زمان ماهی تقریباً ۱۸۰۰ تومان بیعنی از دو هزار تومان یکنورده کمتر حقوق داشتم و آدم تمام وقت در تلویزیون که کار اول من آنجا غیر از کار گویندگی بعضی از پرثامه ها و احتمالاً شوشن یکی دو تا پرثامه، کار روابط عمومی شد، همانموقع که در روابط عمومی بودم من طرحی برای انتشارات تلویزیون دادم و صحبت پر مس انتشار یک مجله بود، من مجله تماماً را بصورت یک ثموه درست کردم و خاصم ژیلا سازگار را دعوت کرده بودم آنجا و

شماره اول را پعنوان شمونه دادیم و یادم میآید که مثل هر کاری البته شماره اول و دوم و سوم با سلیقه هائی که آقای قطبی داشت چور در شبیامد ولی بهرحال کسی پاور نمیکرد که این مجله را پایین منظمه تلویزیون میتواند در بیاورد. به چه زحمتی هم من اینکار را داشتم میکرم.

سوال : کی اولین شماره آن در آمد؟

آقای گوگین : من متاسفانه حافظه خوبی در تاریخ مال شدارم ولی در ۱۴۶۱ تلویزیون کارش را شروع کرد، من فکر میکنم در ۱۴۶۸ یا ۱۴۶۹ بود بطور قطع تصور میکنم در ۱۴۶۸ بود یا ۱۴۶۹، در همان حدود بود و ممکن است حتی اشتباه بکنم. اینطور مجله تمام‌اش عملاً شروع شد، بصورت یک مجله منظم و میگوییم خیلی دوره‌های چیزی هم داشت یعنی اول روی چلد فکر میکردیم من یک سفر رفتم به سوئیل و آنجا بعضی انتشارات را دیده بودم، یا بپرسیم را دیده بودم و همه اینها را در یک جمله فرض کنید آر. ا. ت. اف آن موقع، توی ذهنم یک چیزی شبیه پان بود ولی خوب پژودی دیدم که پژوهش‌های تلویزیون آنقدر مایه شدارد که بتواند آثاروری باشد، در نتیجه شروع شد به بحث در ادبیات و شعر و مژه مجله‌ای که افتاد روی خط دیگری، و پژودی هم آقای چغفربیان هم آمد و دیگر سرمهقاله‌ها شروع شد، من همیشه دلم شبیخواست که مجله تمام‌اش یک مجله سیاسی باش معنی پشود، اصلًا همیشه هم فکر میکردم که مثلاً آقای قطبی هم همین نظر را دارد با من همیشه فکر میکردم بعد از اینکه آمدم به تلویزیون و پخصوص سال اول و آن شروع خیلی خوب تلویزیون ملی، من همیشه فکر میکردم که یک دستگاه تلویزیون، پخصوص که ما در واقع روبروی تلویزیون ثابت، تلویزیون را پاز کرده بودیم و افتخار میکردیم که ما از یک قماش دیگری هستیم و آنجا پانال (Banal) است و بد است و ما کار خوب میکنیم و واقعاً هم اینطور بود به نسبت، البته این مفاهیم وقتی حالا انسان تحلیل میکنند عوض شده یعنی شما شبیخواستید دقیقاً بگویید که آنجا چه مقدار بود و اینجا چه مقدار خوب بود یا اصلًا این تحلیل باین معنی درست است یا نه، من باین دیگر معتقد نیستم با اینهمه اختلافات که افتاد که احتفالاً شاید ما اصلًا نمی‌شناختمیم چامعه خودمانرا ولی من بهرحال از این حالت شبیزی و شبیکی و فروشگی مابپی و منظمی و موسیقی پائین شهری و اینکه موسیقی رادیو اصلًا شباید در تلویزیون باشد و این خواشند ها آه آه، و نمیداشم فلان و این حرفها، من ناکهان پدم شباید برای اینکه در هرحال دیده بودم این پانالیتی (Banality) اینها را، تجربه من در تلویزیون قبل از اینهم آنوقوعی که دانشکده میرفتم در تلویزیون ثابت چند تا تاثر من گذاشته بودم با پچه‌ها، این پنداق من خیلی خوش می‌آمد در آن موقع که پله اینکار تمیزی است و خوب است و واقعاً آدمهایی بودند و هدفهایی که بود خوب بود همچین صحبت هائی که میشود، صحبت شورای پژوهش تلویزیون در آن زمان، واقعاً همه‌اش حرفهای خوب، آدم احسان میکرد که پله دوباره یک چیزی درست شده اینها را من بعد از آن پژوهش دوم که ما یکنماشی داشتیم، یعنی احسان میکردم که یک افرادی آمده‌اند که همه روشنگر پودند، اولاً خیلی تلرنس (Tolerance) دارند، تعصب شدارند و هرکسی توی کار خودش خیلی خوبست آقای قطبی پا وجود آنکه آن موقع شناخته شود دقیقاً از شرذیک برای من، ولی شیفتنه او شده بودم پعنوان یک کسی که چقدر روش است و چقدر خوب است، و آدمهای دیگری مثل فرج غفاری، فریدون رهمنا، پچه هائی که دوره اول پودند، دیدم که چه فضای خوبی است برای کارهای خوب.

سوال : راجع بهدف کلی تلویزیون بحث میشد در شورا؟

آقای گرگین : پله پیسیار اتفاقاً و میگوییم که من آن دو، سه ماه اول در چریان شیودم ولی پلافضله دیگر توی جلسات و ایشها بودم و هدفهای کلی تلویزیون که مورد بحث واقع میشد، اینها عجیب بدل من میچسید یعنی من اصلاً از اینجا پاین بحث رسیدم که من همیشه فکر میکردم که تلویزیون باید بیک دستگاهی باشد، کمی سوای دولت، یعنی مجله تمثیلاً را اشاره کردم که میخواستم سیاسی نباشد ولی احسان میکردم چون تلویزیونهای فرشگی را دیده بودم و در واقع گراایشی را هم که در تلویزیون دیدم در آقای قطبی دیدم، بیک چیز غیر دولتی بود پلافضله، من از وزارت اطلاعات آمده بودم و میدیدم که آنجا چند دستگاه، دستگاه دولتی است یعنی همه چیز در این اوآخر، هرچند من ارتبا مذیاد نداشم ولی اصلاً وزارت اطلاعات شده بود بیک چیزی شبیه هر دستگاه دیگر دولتی و این رادیو که در زمانی، مثلاً در آن دوره که من رادیو تهران را داشتم و حتی آقای معینیان آن آزادی شبیه و آن اختیارات را بمن داده بود، این اوآخر تبدیل شده بود به بیک چیز عجیب و غریب، دیگر وزارت اطلاعات مفهموش عوض شده بود، آن موقع اداره کل انتشارات رادیو بود، بعد رادیو ایران بود و حالا رادیو شده بود، بیک بخشی از وزارت اطلاعات بود که کارد ماموریتش داشت عوض میشد و من احسان میکردم که دیگر بآن دستگاه تعلق ندارم. من آمدم به تلویزیون دیدم که این گراایش همت که این بیک دستگاهی است که مال دولت نیست، یعنی مال دولت است ولی استقلال دارد، حرفهای خودش را میتواند بزند و این حروفها حرفهای خوبی است (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

آقای گرگین : راجع پیاساست تلویزیون صحبت میکردیم، پله من که به تلویزیون آمدم، همانطور که گفتتم معتقد بودم که دولت یعنی مملکت احتیاج به بیک دستگاه خاصی دارد، ولی نه آن چیزی که به تبلیغات معروف شده، بلکه تلویزیون و رادیو باید بیک " نقش مستقیماً " بازگو کننده دولت را نداشته باشند. بلکه رابطه باشند و بتوانند در موارد معین حل کنند بیک تنبیه را بین مردم و دولت و یا چنین و چنان. تلویزیون که تامسیس شد من این روحیه را احسان کردم که روحیه غالب است، و چون از وزارت اطلاعات آمده بودم و آنجا واقعاً شده بود بیک اداره تبلیغاتی و بیک دستگاه پروکراتیک وسیعی که دیگران آن چیزهای دوره گذشته هم چیزی توییش باقی نماید بود، این برای من فوق العاده چیز خوبی بود و روحیه‌ای که در اداره کنندگان درجه بیک تلویزیون احسان میکردم، دقیقاً با روحیه خود احسان میکردم که میخوانند. استقلال بیشتری آدم میتوانست داشته باشد، لحن خپر فرق میکرد با وزارت اطلاعات، من خوب سالها در رادیو خبر خوانده بودم، یکی از تجربیاتم را اینجا برایتان میگوییم، هم برای خود من هم غالب است چون وقتیکه برمیگردم احسان میکنم که الان در لوس آنجلس بیک رادیویی را راه اداختنم و اداره میکنم، ممکن است که بیک عده‌ای همین حالا مرا متهم بکنند که تو از گذشتهات عدول کرده‌ای ولی در واقع خود من پیسیار خوشحالم وقتیکه قضاوت میکنم راجع بخودم صمیمانه، احسان میکنم که دقیقاً " توى خطی بودم که از آن موقع بودم، بیکبار یاد می‌اید در رادیو ولی سالش را بخاطر ندارم، در مجلس سنا چڑهای خبرگزاری پارس که اخبار را ترجمه میکردند و میدادند بما و ما میخوانندیم، منیای دوره‌ای که خود من سردبیر خبر صحیح بودم، در رادیو، خبرها را دو نفر ترجم ترجمه میکردند و من خودم ادیت (Edit) میکردم و صحیح برای معینیان میخواندیم و گاهی اوقات آقای معینیان میکفت خودتان پخش کنید، پهنه‌حال این سیاستم بود تا این حد کشترول یعنی حتی خبر صحیح را می‌پایمیتی میخوانندیم ازپشت تلفن و آقای معینیان تائید میکرد و بعد پخش میشد و گاهی وقتی هم نه دیگر، بیکبار در آن‌زمان در رادیو یاد می‌اید بیک خبری آمد

زیر دست من که پخوانم که در مجلس سنای امریکا یک سناتوری نمیداشم کی، کفته بود که ایران هرچه که دارد استقلالش و اینها را از امریکا دارد، پرای اینکه ما چنین و چنان کردیم، دقیقاً "پخاطر شدارم که آیا په کوادتای ۲۸ مرداد مثلاً" اشاره میکرد یا به کمکهای اقتصادی امریکا، این در سالهای قبل از اصلاحات ارضی فکر میکنم بود بعثی قبیل از مواد انقلاب منعید. من احساس کردم که خواشن این خبر ولو حقیقت هم داشته باشد درست نیست و یادم میآید که این خبر را خواهدم و آنوقت در وزارت اطلاعات گوینده اصل‌ا" اجزاء این کارها را نداشت، سین جیم (س . ج) (سؤال و جواب) میکردندش، وحشتناک اصل‌ا" ، که تو حق شداری این کار را پکنی ولی من این خبر را خواهدم. همیشه آنجا از خبرگزاریها یکنفر آنجا بود آنها رفته بودند و به آقای معینیان گفته بودند، آقای معینیان مرا صد زد و گفت چرا این خبر را خواهند، گفتم پنظر من، من در یک لحظه احساس کردم که این خبر درست نیست، من په معینیان واقعاً احترام میگذارم، چیزهای مختلفی از او دیده‌ام، گفت نه این وظیفه تو نیست، تو گوینده هستی، دیگر از اینکارها شکنید، قضیه پهمنیان چا ختم شد و احتمالاً شاید او ته دلش با من موافق بود ولی بعنوان مدیر دستگاه نمیتوانست بگوینده خبر پکوید که چیزی میآید ریبردستت خوان. میخواهم پرایتان پکویم که این چیزی بود که همیشه در من بود و من احساس میکردم که خیلی از مسائل هست که من بعنوان یک آدم میتوانم خودم تشخیص بدهم که درست است یا نه، ولی پرای مردمی که این خبر را میشنوند چه میمانند، وقتیکه پنهانند که ایران هرچه دارد از امریکا دارد، درست در زمانی بعثی همان سالهای پوم (BOOM) داشت میشد و تغییر و تحول و همان زمان بود، حالا درست است که اصل ۴ بود و همه ما کم و بیش میدانستیم که زیاد یا کم امریکا پشت خیلی از طرحها هست، در زمان کندي بود شاید، دقیقاً "پخاطر شدارم، ولی خواشن چنین خبری درست نیست و پنهانراین اینکه من گفتم که الان هم که من اینکار را میکنم، چون یک نوع روی یک خط پیش آمده‌ام تا حال و پهمنی دلیل است، بعد تلویزیون وقتیکه تاسیس شد، من احساس کردم که با کسانی شروع کرده‌ام به کار کردن که این نوع طرز تئکر را اپریشیت (Appreciate) میکنند، یادم میآید خبری که ما شروع کردیم توی تلویزیون، وقتیکه تلویزیون درست شد در ابتدای کار به ساعت پرناهه داشت، و قسمت اصلیش و تاپ (TOP) آن که کل کرد و مردم تلویزیون را شناختند موضوع خبر بود که خبر خوبی داشتیم به سیستم درست مد روز پرای اینکه در تلویزیون ثابت مردم خبر شمیدیدند، خبرهای کهنه وزارت اطلاعات از طریق خبرگزاری پارس پدیده شدند میرسید و میخواهندند، در واقع تلویزیون ملی پا خبر شناخته شد اول، دو ساعت دیگر پرناهه فیلم فرانسوی بود، چیز خیلی مهمی شبود یکی دو تا پرناهه تولیدی بود پرای اینکه یک استودیو هم پیشتر نبود، پنجاه نفر هم در روزهای اول بیشتر نبودند. در آن موقع تلویزیون پرای من واقعاً یک جاذبه زیادی داشت، دیگر همان شیطانیهایی که پنهان نبودند. آوار بود آن وقتها میکردیم، یادم میآید که تلویزیون اول فروردین افتتاح شد، سیزده فروردین ما بعنوان "دروغ آوریل" چشگ ویتمام تمام شده و صلح پرقرار شده و از این حرفا، از این شوخیها آن موقع رسم نبود ولی اشکالی پنهان من نداشت همیچ هم اشکال نداشت، پرای اینکه پهنا چه که در ویتمام چشگ است، حالا ما پا امریکا متحده‌یم، پرای شنونده ایرانی و تماشاکر ایرانی هر وقت چشگ تمام پشود چیز خوبی است. ما یک شوخي کردیم و البته بعد شنیدم، اینرا هم پکویم که در تمام طول تاریخ تلویزیون هر وقت مشکلی پیش میآمد واقعاً آقای قطبی سپر پلای همه بود، که مثلاً کار را از سر کارمند رد میکرد و خودش حل میکرد، شنیدم که سفارت امریکا مثلاً کله کرده و یا دولت خوش شیامده، پهنه صورت ما اینکارها را میکردیم و می شنیدیم هم که این اتفاقات افتاده ولی احساس میکردیم که بیکدستگامی است که مدیرش ایران ڈمیگیرد و پد تلقی نمیکند ولو اینکه خوش هم نیاید. یک کمی رفتم جلو و دوباره

پرگشتم بعقب، در تلویزیون من مسئولیت روابط عمومی را داشتم، انتشارات را برای انداختیم و مجله تماشا را شروع کردیم، در همان زمان یا کمی بعد، مدیر خبر پودم و یک زمایی رسید که من سه، چهار تا مسئولیت پاهم داشتم، هم مدیر خبر تلویزیون بودم، هم مسئول روابط عمومی و انتشارات، هم رپرتور تهیه میکردم و یک زمایی هم رسید که پس از آنکه کمال سوم تلویزیون ثابت خریداری شد یا پهلوتیپ یکی شد با تلویزیون ملی و من مسئولیت آن پرثای را هم پیدا کرده بودم که پخش کنم و در نتیجه سه چهار تا مسئولیت پاهم داشتم، اول حالا این را ادامه پدهم بعد میرسم پایشکه چطور آخر مسئولیت خود من چه بود. بعد از مدیریت خبر، من رفتم در تولید، مدیر تولید تلویزیون شدم یکمال یا یکمال و خورده و بعد در همان زمان بود که در یکی از مسافرهای اعلیحضرت آمد امریکا و یک پرس یا سبیکالها (Sebatical) بهمن داده شد که من یکمال و نیم یعنی یکمال و ۸ ماه تقریباً در یو.ام.ای (U.S.A) اینجا مستر کاموئیکشن مژمنت (Management Communication) گرفتم و وقتیکه پرگشتم پتهران آن موقع صحبت سر شبکه‌ها بود و من شنیده بودم که قرار است دو شبکه پشود و طرح دو شبکه‌ای هست وقتیکه پرگشتم من پلاقالله طرح شبکه‌ها را درست کردیم با عدهای و من شدم مسئول شبکه ۲ که دقیقاً "تا مهر ۵۷ یعنی عمل" تا شهریور ۵۷ یا مهر ۵۷ مسئول شبکه دوم بودم، آقای قطبی فکر میکنم در شهریور ۵۷ بود که از تلویزیون رفت و این مطالب را باید با تفصیل پیشتری پیگویم، در این اواخر از کارهای اداری دلزده شده بودم دلم نمیخواست مسئولیت اداری داشته باشم، یک سری فیلمهای را شروع کردم قبل "که امریکا بودم راجع به حضور ایران در کشورهای مختلف و سخت شیفته این شده بودم و دلم نمیخواست اینرا ادامه پدهم، بعد از اینکه فیلم را در اینجا ساختم، نامه شکاری کرده بودم با بریتیش موزیوم (British Museum) و لور هم قبل "یک نمونه با آندره مالرو توی کالری ایران درست کرده بودیم که فیلم خوب نشده بود ولی قصد داشتم که این سری را ادامه پدهم و گفته بودم که اگر پتوانم از کارهای اداری کشانه پیگیرم و بروم صرف" برای همین کار، بشوروی هم رفتم همین کار را انجام دادم و فیلمی ساختم که هیچوقت تمام نشد بدلیل انقلاب، توی موزه ارمیتاژ و آسیای مرکزی، از چیزهای پاقیانده ایران و بعد از اینکه آقای قطبی رفت و من آمد دقیقاً "یاد هست که من آخرین فیلمپرداری که در شوروی داشتم، فکر میکنم، یکی دو روز قبل از ۱۷ شهریور معروف بود که آمد تهران، یکماه و یا یکماه و نیم بود که شبدم و قبل از آنهم در سفر بودم و تقریباً "کارهای اداری را واگذار کرده بودم پدیگران و خودم دنبال این طرح بودم و اتفاقاتی که آن موقع در ایران میافتاد کاملاً" در پس ذهن من بود، همیشه یک دلهره عجیبی داشتم، یاد میاید که در این سفر آخر که من در شوروی بودم و یکماه و نیم تقریباً "ملول کشید، یکروز در یک فرودگاهی مانده بودیم و استاد روسی که چندی پیش فوت کرد و ایرانشناس خیلی خوبی بود و یکی از دستیاران پوپ در حماریهای تخت جمشید بود، لوگانین، او استاد دانشگاه بود، آکادمیسین بود و یکی از ایرانشناسان فوق العاده بود و چند کتاب راجع به ایران نوشته بود و تخصص او هم راجع به دنر دوره ساساشی بود، او ایران را فوق العاده دوست داشت و عاشق ایران بود و چون خاطرات خوبی هم داشت از دوره کار با پرسفسور پوپ، خیلی دلش نمیخواست که بیاید به ایران، من که پرگشتم دعوتش کردم به ایران، هم کارش هم درست شده بود که خورد پایین شلوغی ها که من دیدم اصل" صلاح نیست، آن موقع نمیشد کسی را پرد و چاوش گرداند یا فیلمپرداری کرد، این بود که متاسفانه نتوانست بیاید و همین چند وقت پیش مرد، یعنی یک چلسهای ما اینجا داشتیم برای پوپ و آنجا من شنیدم که او فوت کرده، پهلوحال من یاد میاید که توی فرودگاه یک شب منتظر هواییما بودیم و من با گفتم یعنی خیلی شگران داشتیم دعویت میکردیم، شگران اتفاقاتی که در ایران وارد میافتند و نمیداشم از آن حالتها که گاهی باشمان الهام میشود، گفتم که من فکر

میکنم که فناتیکها دارند در کشور ما میایند روی کار، لوگانین پرگشت و پمن گفت که ما هم فناتیک داریم و ما هم گیر فناتیکها افتدادیم و شکران نباش ولی یاد میاید که این قضیه شاید فرض کنید که ۸ یا ۹ ماه حداقل مانده بود به انتداد و شاید هم بیشتر شدیدک پیکسال بود که این حالت دلبره که من داشتم همه اش مال تصور تیره و تاری داشتم بود از اتفاقاتی که داشت میافتاد و این عین حرفي بود که من پایین مرد زدم یعنی عین عبارت این بود که : " فناتیکها در کشور ما دارند میایند روی کار و او میگفت که ما هم سالها است که گرفتار این فناتیکها هستیم " ، او عاشق ایران بود و ما دائم پام در دل میکردیم، یعنی عاشق فرهنگ قبیل از اسلام ایران بود. من در اواسط یا اوآخر ماه مهر بود که احسان میکردم دیگر چنان پرای من ثیمت و من همیشه آقای قطبی را یک دوست و حامی میداشتم و احسان میکردم که با دیگران نمیتوانم دیگر در این دستگاه کار کنم پخصوص که نمیداشم که این حالتی که من داشتم چه علت داشت، یاد میاید که در یکی از جلسات، آنروزها هم چیز بهم ریخته بود، هنوز خیلی مانده بود که اعتمادها شروع پشود ولی تقریباً آدم احسان میکرد که دستگاه چپوری مثل یک پدشی که در حال مرگ است، یکی، یکی ریشه هایش گستته میشود و فنا چپوری است. من یاد میاید که در یکی از جلساتی که در همان اوآخر داشتم من رفتم و گفتم که : من فکر میکنم که دوره کار ما تمام شده دیگر، من ترجیح میدهم که یک افراد دیگری با یک سیستم دیگری بیایند و کار کنند، واقعاً نمیداشم چرا این حرفا را زدم، من فکر میکردم که وقتی اتفاق میافتد، یا یک اتفاق دارد میافتند، دوره یک عده تمام میشود و حتیماً باید افراد دیگری با یک پلان (Plan) و طرح دیگری بیایند، حالا مهم ثیمت که این طرح چه هست، آیا مملکت پکدام طرف میرود، آیا میخواهد لیبرالیزه، پشود یا پاید یک گروه دیگر بیایند، میخواهد دیکتاتوری پشود، پدرتر پشود، یا بهتر، از آن طریق پرود، یک سیستم دیگر بیاید؟ نمیشود که آدم همان ارگانیزم و همان سازمان را نگهدارد و فکر کند که با همین سازمانی که در یک فنای دیگری کار کرده میشود دوره تحول، حالا تحول بصورت بد یا بصورت خوب، و این بمنظور من از نظر دولت هم همینطور بود، نمیشد که آقای وزیر فلان و فلان بیاید و بهمین دلیل هم بود که وقتیکه مثلًا من تعجب میکردم که چرا دولتها که عوض میشوند باز همان کارها سر چایشان هستند در حالی که احسان میکردیم که این تحولات و تغییرات پی در پی دولت پخاطر اینست که یک کاری پشود و افراد دیگری با یک چیز دیگر باید بیایند. این بود که مرخصی گرفتم و رفتم لندن، و نیامدم سرکارم در شبکه ۲ و یک نامه برای من آمد که آقای قطبی هم آنوقت نبود که در واقع کار شبکه ۲ واگذار شد بآن همکارمان مسید حمیتی، و من دیگر دو ماه لندن بودم و میداشتم که دارد چه اتفاقی میافتد و همه هم پمن میگفتند که پرشگرد، که چنین میشود و چنان میشود ولی من طلاق نمیاوردم و پس از دو ماه که در خانه نشسته بودم و از کنار در چریان بودم، البته با من تماسهای گرفته میشد و آن زمان دولت ازماری بود و تیمسار سعادتمند که وزیر اطلاعات بود، چنان " خودش هم آمده بود و عملًا " سرپرستی آنجا را میکرد دو، سه پار پمن تلفن زد، فکر میکردند که خوب ما از کارهای تدبیی هستیم، حالا نمیداشم از فرط اضطراب که به رکسی توسل میشدند، یکروز مثلًا من و فرازمند را خواست، گفتم که من کار نمیکردم و هنوز اعتمادها شروع نشده بود و شاید تازه داشت شروع میشد، دکتر عاملی هم بود، رفته بیش آقای ازماری، آن موقع هنوز اوائل کار بود، ظاهرًا از ما نظر خواستند، قرار بود یک کمیسیونی ما تشکیل پذیریم و پنهانیم و پنهانیم چیکار باید کرد، من آنجا یک مقدار صحبت هائی کردم که مثل ایشکه کسی خوش شیامد، من حقیقتش را پشما پسکویم، من احسان میکردم که یک کاری باید پشود و چون ته دلم موافق بود، من احسان میکردم پدرست یا به غلط، که راه درست در آن زمان رفتن پسی یکنوع دادن آزادی و باز کردن فنا امت برای مقابله با افرادیها، یعنی من فکر میکردم و دیده بودم که دولت

نظامی هم کاری نکرده و واقعاً همان سیاست بود و حتی دولت نظامی نہ مرتب از دولتهای قبلی دارد رفتار میکند، من احسان میکرم که از راه نظامی هیچ راه حلی وجود ندارد و چون بی خیالی همه را میدیدم وقتیکه با آنها صحبت میکرم و شایعاتی که دور و پر بود، من احسان میکرم که راه مقابله با افرادیها آزاد کردن است، نه راه دیگری. من احسان میکرم که اگر آزاد بشود، اختلافات سیاسی بیشتر پیروز میکند و همه متوجه شمیشور شیر یک علم، کما اینکه شدید، احسان میکرم که چپ هست، چپه ملی هست و مذهبی هست و چه هست و چه هست و اینها، با تجربه خودم یا با عقل خودم، احسان میکرم که در یک چپه نمیتوانند باشند و اختلافات بین آنها آنقدر زیاد است که نمیتوانند. البته بطور موقع ممکن است و آن چیزی که آنها را متوجه میکند وجود یک چیز است در مقابل، ولی بمحض اینکه با آنها آزادی داده بشود یا امکان پیدا کنند، اینها نمیتوانند با هم متوجه بشوند و این عدم اتحاد اینها ممکن است نتیجه بهتری داشته باشد، تا هم پهلوانی یک هدف مشترک در مقابل یک چیز نیرویشان را رویهم پکدارند. یاد میاید، البته از این جمله پکداریم که یک مقدار حرف زدیم و آقای ازهاری گفت نه من با کمال قدرت شسته ام و اینجا هیچ مسئله نیست، خطری نیست، اینطوری مرا بیشید، اگر قرار باشد من چنین پکشم و چنان پکنم، من نفهمیدم اصلاً مقصود از این جمله چه بود ظاهراً در آن ایام جملات زیادی تشکیل میشد و افراد مختلف حرفهای مختلفی میزند که بهبیج چا شمیرسید و بعد هم دیگر ادامه پیدا نکرد و یا من شرفتم، ولی بعد در همان زمان بود و تبل از این خوبست که به یک مسئله دیگر اشاره کنم و آن اینست که با آمدن دولت نظامی یا حکومت شناختی قرار بود که طبیعتاً در تلویزیون هم یک تغییراتی داده بشود، آقای قطبی هم منزل شسته بود و از دور باماش مشورت میشد، پکروز آقای قطبی مرا خواست، من بودم، آقای فرازمند و مرحوم چهریان بود، رفته بپیش ایشان، آقای قطبی خصوصی قبلاً بمن گفت که نمیداشم گفتن اینها... پهراجال اینها خاطرات است و چزو تاریخ، آقای قطبی گفت که برای یک مدیر عامل چدید صحبت بوده و اعلیحضرت اسم ترا آوردند، و من روی شناخت تو، گفتم من الان فکر نمیکنم که او چیز پاشد، صحبت شد و گفتند که فرازمند فکر میکنم بهترین کس پاشد یعنی مثل اینکه خودشان هم در نظر داشتند و در آن جمله که ما شسته بودیم قرار پراپر شد که مدیر عامل چدید فرازمند پاشد، اینهم یکی از اتفاقات در آن دوره بود که آخرین باری هم بود که من مرحوم چهریان را دیدم، بعد دیگر من همینطور بودم تا اینکه اعتصابها شروع شد و چون اعتساب تلویزیون از چای کوچک شروع شد که باز من شاهد بودم که چه کسانی رهبری اعتساب را دارند، چون از کارمندان دور و پر خود من بودند، من احسان میکرم و تعجب میکرم برای اینکه میدیدم که چڑا اینها کسانی بودند که من هرگز از اینها اتفاق نداشتم، حتی با آنها مشکون بودم که آنها ممکن است... و چون اینها را می شناختم میدانستم که غالب اینها، درست است که همینطوری چپ هستند و من برای چپ و راست یک تعریفهای مخصوص خودم قائلم یعنی میدانستم که ممکن است یکی دو تا از آنها آدمهای واپسنه در کنارشان باشد ولی اینها کسانی نیستند که مثل در ارتباها عجیب و غریب باشند و چنین و چنان، بعد من شاگرد این قضیه بودم و از پیرون میدیدم، پکروز سه، چهار شفرشان را دعوت کردم برای شهر در رستوران چیزی در خیابان پهلوی، گفتم که میخواهم ضمن شهر با شما صحبت کنم، اسمهایشان را هم اگر بگویم بد نیست البته تا آنجا که یاد میاید شهنواز بود، تهرانی بود، کیمیاگرانی بود، علی حسینی بود و اینها، اینطور فکر میکنم ممکن است پهراجال که پیششان بوده و یکی شپوده، با آنها گفتم که شما میدانید که دارد چه اتفاق میافتند، شماها را من میداشم با روحیاتی که در شما سراغ دارم، شماها طرفدار... و فکر میکنید که برای یک هدف خوب برای آزادی و برای این چیزها اینکارها را میکنید، من پیش بینی میکنم که دو اتفاق در مملکت دارد میافتد یا آخوندها میآینند سر کار یا

یک کودتای نظامی میشود، در هر حال اینکاری که شما میکنید اگر بهترکدام از اینها منجر پشود از چیزی که الان هست بدلتر هست، گفتند خوب، البته آنها حرفهای خودشان را زدند و من گفتم که من فکر میکنم که شما، و واقعاً حالا برایتان میگوییم که کار پعدی من چه بود، من فکر میکردم که در آن آیام، پیرو و همان صحبتی که کردم ییکی از راههایی که اگر آدم پتواند بنوبه خودش کاری پکند و یادتان پاشد که این بعد از آن مطلبی پود که شاه گفته بود که : من صدای انقلاب شما را شنیدم. من وقتیکه ایشرا دیدم، تصور کردم که این حرف، که زده میشود پشت پندش باید یک اندامی صورت پسگیرد، فکر میکنم که این روش درست است، در آن صحبتی که رفته بودم پیش از هماری همین را گفتم، من فکر میکردم که این روش درست است، به پچه‌ها گفتم که شما مهمترین کاری که میتوانید پسکنید ایشمت که مردم را با چیزی آشنا کنید در این شرایط که هرکدام از این دو تا اگر اتفاق بیفتند، مردم آشرا بخواهند، یعنی اگر شما میگوئید که در آن حکومت سانسور پوده، خفغان پوده و ما حرفهایمان را نمی زدیم پس شما نیایدید، اگر تلویزیون پدست شما افتاد، یکنوع سانسور آخوندی پیرو اتفاقاتی که میافتد پرقرار کنید، شما ناکهان بیانکنید یک کاری را پسکنید که مردم پسگویند آها ما ایشرا میخواهیم. من تصور میکردم اگر مردم با چنین چیزی در آن دوره آشنا میشدند زیر پار حکومت آخوندما پادفاصله یعنی پاً شدت نهیرفتند ناکهان، مردم گفتند راه پس این دوره بود. من واقعاً اعتقاد داشتم که اگر یک دولتی آن زمان میآمد و فرض کنید که کارهایی که در دولت آقای پختیار شد زودتر انجام میداد متنهی واقعاً فول فورس (Full Force)، پیش از اینکه واقعاً کار پائجها پسکند، مردم لااقل از آخوندما چند میشدند، این توصیه من بود ولی کاری که خودم کردم، آن موقع اعتساب مطبوعات هم بود، من یک نامه سرگشاده نوشتمن که اینرا در ۷ و ۸ و ۱۰ نسخه تایپ کردم و فرستادم پرای اینترنوف و آنلوف و من فکر میکردم که من نشسته‌ام در خانه و باید یک کاری پسکنم، نوشتمن در این نامه سرگشاده که خیلی‌ها در آن زمان خوشنان نیامد، نوشتمن در این دوره‌ای که اتفاقاتی دارد میافتد، وظیفه هر ایرانی است که بسیم خودش حرفش را بزند یا پیشنهادی که ببنظرش میرسد بسکند، من در چهارچوب رادیو - تلویزیون پاز برآمده همان عقیده که داشتم در حالی که اعتساب بود و من میدیدم که دستگاه په چه سرعتی دارد متلاشی میشود، پیشنهاد من ایشمت که مردم نشسته‌اند و پی.پی.سی را گوش میدهند، رادیو - تلویزیون خبر نمیدهد و این فضای بدلتر میکند، اعتساب بود، در آن ضمن نظامی‌ها هم رفته بودند اینترنوف مثلاً نشسته بودند بدون اینکه عملاً کاری پتوانند پسکنند و این پلاتکلینی سبب شده بود که از پیکلوف، خبر همچنان پخش نشود، مردم هم همه به پی. پی. سی، گوش میدادند، حتی ولنتی تظامرات قرار بود اعلام پشود از پی سیمیتم ارتباطی و اطلاعاتی را بین خودشان پرقرار کردند، حالا تلویزیون میخواهد بسگوید یا شگوید تلویزیون شو و واریته‌ها پخش میکند، ولی زمان اینها نیست و این راه حل نیست.

سؤال : همین بچه‌های اعتسابی بودند که خبر را نمی گفتند؟

آقای گرگین : نه خیر، اینها اعتساب کرده بودند و کار نمیکردند، خبر و آن قسمت پخش در دست دولت بود که یک گروه نظامی گذاشته بود آنچه در زمان از هماری که آقای فرازمند بود و بعد دکتر شاه حسینی آمد و بعد میرسیم پائجها که زمان آقای پختیار پرژین آمد، همه اینها هم اولین بار که آمدند با من صحبت کردند، پرژین ولنتی که آمد و آقای آموزگار وزیر اعلاءات شد، پرژین با من صحبت کرد که چه کار پسکنیم و

چکار نکنیم، اعتصابی‌ها در واقع تلویزیون را داشتند و تلویزیون یک مدیر عامل داشت که عمالاً "کارهای نبود و یک هیئتی از پچه‌ها که میگرداندند، از پچه‌های ساقه که عمالاً" کارها را میچرخاندند. من به آموزگار گفتم که من فکر میکنم که چون دولت پختیار آمده با هدف دیگر شما بیکنتوری به پچه‌ها پسکوئید که دسته جمعی استغناً بدهند که دست شما باز باشد و بعد خود شما یعنی دولت پختیار یک مدیر عامل پسکار است آنجا، چون شیش دو دوره بازی کرد، اگر یک دولتی آمده که میخواهد تغییرات رادیکال پدهد و مردم را قانع کند که من دارم تغییرات رادیکال میدهم شما شمیتوانید مهره‌ها را جابجا کنید، پسکارید و مردم را قانع کنید که کشتیبان (ظالمرا) منظور کشتیبان است و نه کشتیبان، هر چند در قصیده متوجه کشتیبان آمده است و مراد شاعر از آن دختر او است که کشته میشود ولی در نطق قوام السلطنه این واژه به کشتیبان تبدیل شده است) بقول قوام السلطنه سیاسی دکار آمد، این فایده شدارد، پسکوئید همه اینها استغناً بدهند، بعد قشنه‌گ پسکوئید چون در آن موقع رادیو - تلویزیون در وضع کریتیکالی (Critical) بود یعنی واقعاً نقش تعیین کشته میتوانست داشته باشد و من شمشته بودم و حرص میخوردم بهم خودم، حالا شمیداشم حرفهایم درست بود یا نه، پهرو حال این راه حلی بود که پنطه من آمد. آموزگار پمن گفت تو خودت پرس و با پچه ما اینرا مطرح کن، من یک چله کذاشتم با پچه‌هایی که من پرخاند تلویزیون را در آن زمان : چهانپادشاهی بود، شاه پختنی بود، فیروز شیکزاد شیود هنوز یا بود شمیداشم، پهرو حال یک گروهی از پچه‌ها بودند. رفقم این را پائیها گفتم که من پیشنهاد میکشم که شما استغناً بدهید دسته جمعی مهندس خدمی، مهندس اسرائیلی بودند و دست اینرا باز پسکارید، او حالا میکن است پیکنفر را از پیش خودتان انتخاب پسکند، هرگزی باشد، و این رست خوبی است. آقایان ! اعتصاب شده یا فلان شده، اعتصابیون هم پدانند که دستگاه حاکمه تلویزیون عوض شده، حتی یادم هست که تو خودت حاضر هستی، گفتم نه بابا من واپسیه بودم و مسئولیت داشته‌ام، ماما را شما پسکارید کنار، آدمهای دیگری را پیاوید که بعد تلفن کرد که آقای پرزین انتخاب شده، من باز تعجب کردم در صورتی که پرزین آدم پسیار خوشامی است و من هم پرایش خیلی احترام قائل بودم ولی تعجب کردم چون پرزین روزنامه‌نویس بوده و روزنامه‌نویسها برای او احترام قائل بودند ولی رئیس دفتر علیاحضرت بود تا پیکماده پیش یا دو ماه پیش یا یک‌ماه پیش، من انتظار داشتم که آقای پختیار پردارد پیکده از عوامل دور و پس خودش را پسکار آنجا مثلاً پعنوان سرپرست رادیو و تلویزیون. این آقای پرزین از خودمان بود و همان روزهای اول هم پمن تلفن زد و ما با هم رفقیم به هیلتون و نهاری خوردیم که من چک کشم که قضیه چه هست. اینطوری بود یعنی در واقع هیچ کاری پیش ثمیرفت و من دقیقاً عقیله داشتم که از آنطریق پاید پیش پرسید و آن ناهای که من گفتم، در آن زمان بود که شوشم که در حالی که اینطوری و اینطوری است، خبر درست پخش نمیشود و گفته شمیشود و اینها کار بدی است در این شرایط و من پیشنهاد میکنم که تلویزیون پسوردت شورایی اداره پشود، نمایندگان گروههایی که در آن زمان سردمدار بودند: شورای دانشگاهیان بودند، انجمان حقوقدانان بود، آن موقع اقلیت مجلس هم بود و سخنرانی میکردند آقای پنی احمد و پژشکپور، نماینده‌ای از مجلس، حتی روحانیون و تمام این گروهها پیایند و شورایی تشکیل پدهند و اینها اداره پکشند، آقای قطبی را من دیگر شدیدم و آن موقع شمی دیدم، تلغیت صحبت میکردم، منزلشان را عرض کرده بودند من یک شمسه از نامه را هم با پست برای ایشان فرمتادم، مقصودم اینست که اینرا من خودم پنکر خودم اینکار را کردم و ابتكار خودم بود و فکر میکردم که باید اینکار بشود برای اینکه من فکر میکردم که این اعتصاب باید پسواهد و پیش از اینکه یک اتفاق بد و همتری بیتفتد و من میداشتم که پا یک چنین کاری اعتصاب خواهد خواهید، فوایش از نظر من چه بود، نماینده شورای دانشگاهیان بود، نماینده انجمان حقوقدانان بود،

آقای نزیه بود، آقای دکتر پاکدامن بود، آقای بنی احمد بود، از روحانیون هم که خدا میداند که بود، گفتم که دور یک میز نشستن اینها بهر حال از آن اتفاقی که الان دارد میانند بهتر است. اعتصاب ناگزیر پایید تمام پشود، برای اینکه یک شورائی تشکیل شده از شما ندگان گروههایی که مشغول مبارزه با حکومت اند، اعتصاب تمام میشود، اینها میانند و دستگاه را می چرخانند، چکار میکنند اینها؟ من میدانم که دور هم نشستن اینها، هر کدام شما ندگان گروهی هستند بخلافه بلافاصله شکاف بینشان بوجود میآید، دستگاه رادیو - تلویزیون مثل یک لقمه چرب و نرم و راحت الهضم نمیرود توی حلق آخوندها اگر که از در بیانند و واقعاً هم همینطور میشند و قلب زاده نمیتوانست بآن آسمانی بپاید آنجا اگر یک چنین شورائی قبله "بود، حتیا" درگیری پیدا میکرد با دیگران، این عقیده من بود، بعد اینها من دادم و پدر و دیوار هم زدند و یک مقدار فحش هم طبیعتنا" دادند، که حالا کار ندارم. این چیزی بود که من فکر میکردم پسهم خودم میتوانم انجام بدهم، و همین صحبت ها را باز در یک جلد که در خدمت علیاحضرت بود که همان موقع مرا دعوت کردند گفتم یا چیزهایی شبیه پایین. پعدا" که من در خانه نشسته بودم و قبله" ویزای امریکا را گرفته بودم فکر میکردم که میایم ولی نمیدانستم که چرا، بهر حال مثل همه که پراکنده بودند، اینجا هم در بیو، ام، ای برای من تقریباً یک کاری درست شده بود و ویزا گرفته بودم که بیایم، خسته شده بودم در خانه که هیچ کاری نداشتمن، نمیدانستم که اتفاق میانند و خملی مرآ تهدید میکند یا شمیکند، همه کارهایم را کرده بودم و این هم نکته جالبی است که برای من مجهول مانده همیشه که اینهم چزء مسئلی است که در این خاطرات گفتن آن لازم است. در همین ضمن در تردید آمدن و شیامدن بودم و کارهایم را داشتم میکردم که پلیطم را پیگیرم، بیکروز، حالا فکر میکنم زمان بختیار بود، و تیمسار رحیمی فرماندار نظامی است. بیکروز شوهر دختر خاله من که معاون رئیس اداره آگاهی بود، تیمسار فرزاد، او پسادرم تلفن کرد که پاییز هیچ او پیغام داد و بعد با خود من صحبت کرد که پله تیمسار رحیمی، یک لیستی آمده شده، که گفتند هیچ او پیغام داد و بعد با خود من که در تخت طاووس بود (از خانه هایی بود که سازمان رادیو - تلویزیون پیغیرها داده بود و ما اجره کرده بودیم) دیگر شروع بآن خانه، گفتم چه دست اینها را پیگیرش و عکس ترا هم داده است بمن که این بیکی را تو می شناسی و او را تو پرس و پیگیر و به فرودگاه هم قطعاً عکس ترا داده اند و بهتر است که حالا شروی. حالا من این وسط مات و میهوت هستم که خوب مرآ چرا میخواهند پیگیرند، من که هفته پیش یا پیکاه پیش از آن پیش تیمسار از هاری بودم، و پیش علیاحضرت رفته بودیم با تیمسار صدری، حالا چه شده پاشده روز بعد! عقلم به چاشی نرسید و خوب خبر تو خبر شده بود و عرض کشم که هیچکس دیگر نبود، هیچ چیز نبود، البته من حدس زدم که داستان چه هست، یعنی بعداً پا خواندن آن یادداشتگانی که از آن ایام منتشر شد، حدس میزدم که ظاهراً در آن زمان دو تا لیست تهیه شده بود، البته اینها همه حدس است و باین هم معتقد شیستم برای اینکه آنقدر سرشنده امور از دست همه در رفته بود که هیچکس نمیدانست که چه میکند، خلاصه یک لیستی از یکدزه رادیکالها و روزنامه نویسها درست شده بود و یک لیستی از یک عده ای که در آن دستگاه کار میکردند که اگر این سناریو پیاده بشود اینها را پیگیرند و اگر آن سناریو پیاده بشود آنها را پیگیرند، بین عده ای هم که از قبل در زندان بودند از رجال مملکت، حالا من نمیدانستم در کدام لیست بود آیا چزء آن ناجورها و رادیکالها بودم و روزنامه نویسها که قرار بود گرفته بشوند، چون گفتند که یک لیست تهیه شده از عده ای که اگر کودتای نظامی بشود قرار است اینها اعدام بشوند، از آنطرف هم میگفتند که یک لیستی پس از عده ای دیگر تهیه شده که برای ساخت کردن مردم، بگویند که اینها روسای آن دستگاه بودند و در آن رژیم بودند و اینها را پیگیرند و اعدام کنند تا مردم ساكت بشوند، بهر حال ظاهراً من نمیدانم و در

حقیقت شفهایم که من در لیست کدامیک از این دو دستگاه بودم، بعد هم از تیسیمار فروخته پرسیدم، یا بهمن شگفت یا خودش هم نمیداشت، میگفت یک لیمتهای تهیه شده و یک عده‌ای را میخواستند پکیزند و تو هم جزء آنها بودی. بنده قبل از انقلاب هم از خانه رفتم و اینطرف و آنطرف قایم شدم، گفتم در این روزگاری که سگ صاحبی را نمی‌شناسد اگر ما را پکیزند همان پلائی احتفالاً سر ما می‌آمد که سر خیلی ها آمد در آن اوائل انقلاب. دیگر شیامدم و بعد هم که رئیس اداره کذرثا، با من آشنا بود تلفن زدم و پرسیدم که اسم من من نوع الخروج است؟ گفتند من اینجا چیزی نمی‌پیشم، گفتم پرورم یا شروم. در این بین بود که تصمیم گرفتم که پیشیم و یک اتفاقاتی دارد در مملکت میافتد و من هم که خیرشگارم و دشمال درد سر میگردم پیشیم و پیشیم که چه اتفاق دارد میافتد و چه دارد میشود، این بود که تهران ماندم و شاهد همه قضایا بودم و حتی همان روز معروف هم رفتم توی خیابان په تماشا و مردم نقل و ثبات و اسلحه تقسیم میکردند که شاهد همه اینها بودم که بعدش دیگر لیست اخراجیها و من نوع الخروجها درآمد و منهم دیگر نیمه پنهان شدم، یعنی خانه شیررفتم و اینطرف و آنطرف بودم و آقتابی نمیشدم تا ایشکه دو سال بعدش از راه مرز آمد پخارج . اما آنچه که پرگردیدم به دوران تلویزیون و پخصوص این داستانها را گفتم، راجع به چند شکته اگر شما سئوالی ندارید من صحبت خواهم کرد.

سوال : ایشکه شروع کرده بودیم از ابتدای کار تلویزیون که شورایی بود و مشخص میکرد که هدفهای این دستگاه چه هست، شما شاهد تحول و توسعه این دستگاه بودید، چه تغییراتی در هدفها پیش آمد و این توسعه تا چه حد حساب شده بود و هدف و توسعه چطور بهم مربوط میشد.

آقای گرگین : تلویزیون هماطور که گفتم پدوا" با یک عده چهل، پنجاه شفری شروع شد و بعد از دو ماه یا سه ماه، فکر میکنم تعداد به ۲۰۰ نفر رسید، بعد این افزایش خیلی پکنندی پیش میرفت تا فکر میکنم سه، چهار سال آخر بود که ناگهان یک تورم قابل ملاحظه بود، راجع به هدفها، تلویزیون در اوائل کار هدفهایش کاملاً مشخص بود یعنی در شورا راجع بهم چیز صحبت میشد از فرهنگ گرفته تا سیاست، سیاست پهنهایی سیاست کار و نه سیاست مملکت، طبیعی است که سیاست، سیاست مملکت بود و نه چیز دیگری و در چزئیات سیاست که کسی وارد نمیشد یعنی صحبتی در آن زمینه نمیشد ولی پالیسی (policy) این بود که تلویزیون باید " Fair" () باشد و " فیل " باشد و " کردپلیتی" ، (credibility) (داشته باشد، تمام تصوریهایی که ما در کتاب خوانده بودیم و سخت گیری راجع به انتخاب پهنانه و انتخاب لباس و انتخاب آدم و همه اینها که طبیعتاً در یک دستگاه کوچک عملی هست. حتی من پهاطر دارم که در روزهای آغاز تلویزیون و تا پیکمال و دو سال اول موسیقی رادیو از تلویزیون پخش نمیشد پعنوان نموده یک موسیقی بازاری و پیش پا افتاده و احتمالاً منحدر بود. خوانندگان رادیو نمیآمدند البته آن موقع رادیو چزء دستگاه وزارت اطلاعات بود و تلویزیون یک دستگاه جدیدی بود. یکنوع رقابتی بود آشکار پیش تلویزیون و همه ارگان های دیگر از فرهنگ و هنر گرفته تا رادیو و وزارت اطلاعات . تلویزیون یک تافتہ جدا پافتہ پناظر آنها می‌آمد و فراموش نکنیم که در طرح وزارت اطلاعات سازمان تلویزیون پیش بینی شده بود و یک دفتر هم در میدان ارک پیش تلویزیون بود که کامی پکننده هم در آن می‌نشست ولی افتتاح تلویزیون ملی از راه دیگر ناگهان تمام آن چیزها را در واقع منتفی کرد پس از ایشکه وزارت اطلاعات احتمان غبن میکرد و این رقابت هائی که در دستگاههای دولتی بود آشکارا پچشم میخورد. هیچ اصلاً موسیقی رادیو در اینجا شود و نوع پرشاده ریزی و شورایی که در آنجا بود

یک مقدار افراد ذکر نه می‌نمایند و پاریک، پین که حتی مثل مرحوم رهنما کار و سوسائیتی راجع پنجه‌مندگ بیک نوع کار اکسنتریک (Eccentric) تقریباً تبدیل شده بود و در واقع این مسائل بود که روزهای اول در شوری مطرح می‌شد. البته به چیزیات نمی‌شود صحبت کرد، چون خیلی طول می‌کشد اگر من پخواهم پشماره و ردیف ۱ و ۲ و ۳ و ۴ شرح پدهم، ولی اینها در همان سالهای اول بود پعنوان اینکه من پشما گفتتم که احسان می‌کردم فضای بازی است نسبتاً و آن چیزهای خشک و چامد طبیعتاً در این دستگاه شهود تا حدی و شاید همین باعث شد که پلاقاله دستگاه‌های دیگر در واقع گوشایشان تپیز بشهود که در تلویزیون دارد چه اتفاقاتی می‌افتد یعنی این در همان سال اول بود و یا دوم شاید که دو اتفاق اتفاق که همه ما فرمیدیم که تلویزیون زیر در واقع محاکمه قرار گرفته، یکی پخش مراسم سالگرد تختی بود یا مرکش بود که یک فیلم خبری آن پخش شد و این قیامت بپا کرد و دیگر باز هم سالگرد یا وفات آل احمد بود که دقیقاً یادم نمی‌آید باز هم فیلمی راجع به آل احمد که طبیعتاً در سالهای آخر او بود که جنبه‌های مذهبی در کارش بود و رسماً "جزء" ممنوع القلم ها شمرده می‌شد و صحبت از او دیگر درست پندر نمی‌می‌سید در می‌ست دولتی. اینها بود که در همان سالهای اول چیز بیار می‌آورد و طبیعی است که ما ها پعنوان کارمندان تلویزیون و من شخصاً همیشه اینرا می‌گوییم و هیچوقت هم پنهان شکرده‌ام که طبیعتاً طرفدار اینها بودم، من هیچوقت در این دو مورد پخصوص شخصاً نتشی نداشتمن ولی معتقدم که اینها کار درستی است و اینها بود که علاقه مرا نسبت پان سازمان پیشتر می‌کرد. من معتقد بودم که پچ پچ کردن و حرف درگوشی زدن خطرناکتر از نمایش یک چیز است. چون اگر مماثل‌موقع راجع پنچرگ تختی در تلویزیون پشل (panel) درست می‌شد و چهار نفر می‌آمدند و توضیح میدادند همانطور که در اینجا این اتفاقات می‌افتد و یا هر چای دیگر، اگر می‌شستند و صحبت می‌کردند اینهمه شایعه ... (پایان نوار ۲ آ)

شروع نوار ۲ ب

نمیداشم تختی غدد چیز و اینها پیدا کرده بود، پهراجال روحیه‌اش خراب بود و خودکشی کرد و فلان شد و فلان شد و هیچکس پاور نمی‌کند، یکنفر نیست که پاور کند که او را نکشند. یک عده مثل من شاید یعنی یک عده دیگری بودند، که فکر می‌کردند، که اگر قرار است که حکومت این چیزها را پخش کند این خیاثت است، اینها هست که دولت را از پین می‌پرسد و ریشه دستگاه را می‌خورد، مردم را «خالت می‌کند و افراد و چوانهای خام را علیه دولت و علیه سیاستمن، پدولت کاری ندارم، علیه سیاستمن، پنچر می‌کند. در هر حال پنهان من اینها قابلی بازگو کردن است و هیچ خطری هم ندارد. اگر آدم با مردم حرف پزشک و حقیقت را پگوید حقعاً بپیش از اینست که همه چیز را توی اهمی پیوشاشد که مردم با پچ پچ و شایعه آنرا تبدیل به یک چیز دیگری کنند.

سؤال : اینها در آن شوری بحث نمی‌شده؟

آقای گرگین : نه، پایین شدت بحث نمی‌شده ولی طبیعتاً بین ما بحث می‌شد، ما پرثامه سازها بودیم، ما آدمهایی بودیم که آنجا مشغول کار بودیم وقتی که صحبت می‌کردیم می‌گفتیم، همه ما هم میداشتیم که اینطوری است، من که سالهای سال تجربه داشتم دیگران که احتمالاً تازه آمده بودند باز مینظر بودند، هیچکس نبود که فکر کند که اینکار کار بدی است، کسی می‌لایشی نمی‌کرد ولی احتمالاً چنین فشارها و

چنین چیزهایی بود که کمک باعث میشد که افرادی تشویق پشوند حتی پشتیبانی کردن در پرشامه‌ها، من خودم بعنوان مسئول تولید بارها باین مسئله پرخوردم و میدانستم که علتش چه هست و میدانستم که مثل "فلان فیلمپردار یا فلان پرشامه ساز، مثل" پرشامه‌های کمی ما داشم این گرفتاریها را داشتیم، اینها تمام گرایشان باین بود که انتقاد کنند، یعنی اینکه میعنی پژوهش نداشت و مثل "ما که مسئول این پوییم داشم و یا یک چیزی را در لفافه پسگویند که اصلاً" گاه ارزش گفتن نداشت و مثل "ما که مسئول این پوییم داشم میگفتیم : هبلا این تک را در پیاور، میگفتند سازه‌ور! در صورتیکه این سازه‌ور نبود، فرض کنید آقای ایکس که یک پرشامه کمی میاخت ناگهان یک چیزی میگفت که پسگمان خودش میخواست از چشم دیگران پنهان بماند و یک انتقادی میکرد، ده انتقاد، بلکه یک شوخی یا یک نیش میزد که این چیز بدانالی (banana) بود من معتقد بودم که آدم پاید همیشه مسائل بهتر را پسگوید تا اینکه نیش پزد، فرض کنید ممکن است من الان پسگویم که دیدی پدرش را درآورد، ولی در واقع این چیز بدانالی است و کار اصیل نیست، منتهی روش ساسور که حاکم بود پر دستگاهها و طبیعتاً فشار می‌آورد به تلویزیون، اینرا تشویق میکرد، بنابراین میخواهم پسگویم که سالهای اول تلویزیون این معیار کار بود و این کشکش‌ها از همان موقع شروع شد و در تمام مدت وجود تلویزیون هم بود که چرا فلان فیلم پخش شده، فلان چیز چرا؟ ما اینها را می‌شنبدیم ولی همانطور که گفتم اینها هرگز به پائین کشیده نمیشد، برای اینکه مدیرعامل تلویزیون در واقع سپر بلا بود، در همان سالهای اول بود که تلویزیون معاون سیاسی پیدا کرد و اول آزمون آمد و کاملاً برای ما که مسئولین دستگاه بودیم روشن بود که چه مبارزه‌ای در دولت و بیرون شروع شده برای اینکه در تلویزیون افرادی غیر از این گروه که بنتظر ما افراد خودشان نبودند بیاورند، اینرا پاید پسگویم که وقتی من اینطور صحبت میکنم نمیداشم چرا یعنی اصطلاح خودشان و خودمان واقعاً برای من که در آن دستگاه کار میکردم معنی نداشت، حداکثر این بود که ممکن بود که من معتقد بشوم که سیاست باز، پسهم خودم بعنوان مسئول درجه دوم دستگاه، بهتر از سیاست بسته است و ممکن بود که آنها حسابهای دیگری میکردند، مبارزه قدرت یا کشاورش قدرت هرچه که بود، آقای آزمون را فرمودند بعنوان معاون که در چلوات اول ما می‌آمد، منتهی طبیعی است که مثل یک چیز خارجی در چشم دیگر، ریزکت (Reject) شد، رد شد اصلاً، در یک کوشش می‌نشست و مدت زمان کارش هم زیاد ادامه پیدا نکرد و این کاملاً آشکار بود این پرخوردي که بین او و مدیرعامل سازمان بود.

سوال : نقش معاون سیاسی چه بود؟

آقای گرگین : من دقیقاً "نمیداشم، برای اینکه حقیقتاً" من شرح وظایفش را نخواهدم ولی کاملاً روشن بود که معاون سیاسی یعنی کسی که سیاست خبری و سیاست ارتقابی، مصالح عالی مملکت و احتمالاً چیزهای اطلاعاتی زیر او هست. قبل‌اً یک چنین چیزی نبود و ما بلافاصله همه میدانستیم که اینرا دارند فشار میدهند در تلویزیون (در آن زمان آقای جعفریان رئیس کارگزاری تلویزیون بود) دارند فشار میدهند در تلویزیون و گفتم که ریجکت شد.

سوال : آنوقت اینها شثارت داشتند پکارهای دیگران یا حق وتوی (veto) پرشامه را داشتند؟

آقای گرگین : طبیعتاً، حالا بعد میرمیم که مثل آقای جعفریان که بلافاصله نشد معاون سیاسی چه نقشی

داشت. در دوره‌ای که آزمون بود شد، عبلا" کار پاشجا نرسید، پرای اینکه شخص خارجی بود که آمده بود از دستگاه دیگر و پذیرفته نشد در این دستگاه و رفت و مقام پعیش را نمیداشم معاونت وزارت اطلاعات بود یا اوقاف پهراجال یاد نیست. بعد آقای چغفریان معاون سیاسی تلویزیون شد. آقای چغفریان در آن موقع رئیس کارکریشی بود و بعد خوب کسانی که کنجکاو پوئند میدانستند که امور کارکریشی همیشه یکنوع ارتباخی با سازمانهای امنیتی میتواست داشتند پاشد و آقای چغفریان هم بعثت سایه‌اش و زدایی شدنش و اینها ما نقش ایشانرا میدانستیم کم و پیش، او معاون سیاسی شد. راجع به شخصیت ها اینجا لازم نیست که صحبت بشود که آقای چغفریان چه چیزهای خوبی داشت چه تیز هوشیاری داشت و چه قلم خوبی، خیلی پوآنهای خوب داشت ولی در کاشتکست (Context) و در چهارچوب پرشاده آقای چغفریان واقعاً" کنترل و نظارت برایش را بعده داشت، منتظر چیزی که بود این بود که تا آنچاشی که دیده میشود خیلی وفادارانه پسندی بر عامل سازمان کار میکرد او در واقع او را هم بهم خودش، آدم احسان میکرد که گرفتاریهای دارد که در واقع آنها را از سر تلویزیون باز میکند. وجود او بعنوان کمی که احتمالاً" موجب اعتقاد دستگاه امنیتی است، اگر اتفاق میافتد آنرا خشنی میکرد و از طرف دیگر هم آدم احسان میکرد که ماها یکنوع تعصیت پسندی بر عامل دستگاه همان داشتیم، احسان میشد که او هم در این چیزه هست یعنی در واقع شخص خارجی نیست که دستگاه را پیرویش به چیزهای دیگر. البته الان صحبت کردن از اینها منحک پناظر میاید پرای اینکه آدم میگوید که مگر چه اتفاقی داشت میافتد که این چنگ و چدال بود، ولی حقیقت اینست که بود و شاید در همه دستگاهها بود، علتش را آدم نمیدانست ولی این مسائل هم پسکارمندان پائین سرایت نمیکرد "عمولاً". آنها کمتر از ما که مدیران درجه ۲ پوییم یا خود مدیران درجه یک سازمان، در آن زمان، البته بعد ما شدیم از مدیران درجه ۱ یا هرچه، منتظر نمیشد پاشها، میخواهم بگویم که شاید در آینده تلویزیون آن موقع این مسائل زیاد اثری نداشت ولی یک اشکالاتی هم وجود داشت از قبیل اینکه مثلاً" وقتیکه یک چنین سیستمی بر دستگاهی حاکم میشود افرادی که بیک شحوی مسئولیت‌های درجه اول را دارند ناگزیر میشوند که گروه جمع کنند، ناگزیر میشوند که اطلاعات جمیع کنند و ناگزیر میشوند که سر و گوش آب پدمند و اینها ممکن است از چشم دیگران پنهان باشند. در واقع من دو دفعه احسان میکردم که کارمند من گزارش مرا دارد میدهد به یک کسی.

سوال : در داخل تلویزیون؟

آقای گرگین : پله در داخل، یا دیگری همین احسان را میکرد، از این کار احسان پدی پادم دست میدهد بلاداصله که آدم بیرفت و میدید که فلان کارمند پنده خلا مثلاً" در دفتر معاون سیاسی دستگاه است، حالا مشهوم مثلاً" مدیر فلاح، آدم تعجبنا میکرد که چرا با خود من که مدیر هستم حرفها زده نمیشود، چرا این اعتماد شاید باشد اگر اعتماد نیست اصلاً" پناظر من شاید افرادی را سر کاری پکنند و اگر هست ... من خودم را نمیگویم، میخواهم بگویم که این اتفاقات میافتد و شاید در مورد من یکبار افتاده پاشد یا ده بار افتاده پاشد نمیداشم ولی میخواهم بگویم که چنین اتفاقاتی در دستگاه میافتد و این اتفاقات پرای همه بود و همه را ناراحت میکرد.

سوال : فکر میکنید که پرای خود مدیر عامل هم بود یعنی راجع بخود او هم همینطور بود؟

آقای گرگین : من تصور میکنم که کم و پیش بوده، نمیدانم، ولی پهلوی مجموع اینها یک حالت را ایجاد میکرد که آدم باید پیشند و مواطبه خودش باشد و یا حرف نزد، اصلاً "یک روحیه بدی پوچود میاید که کم کم، ولی من چون در دستگاههای دیگر هم بودم میدانم که این اصولاً" وجود دارد، منتهی این یک دستگاه حساسی بود و آدم را کسل میکرد، با وجود این همه کارشناس را میکردند و فضای زنده و فضای شادی بود در سالهای اول و فضای چوانی بود. معدل سنی در سالهای اول زیر ۲۵ یا ۲۶ و حداً کش ۲۰ بود یعنی دستگاه چوانی بود که با اثری کارش را میکرد و فضای خیلی خوبی بود. پتریج این مسائل پیش آمد و پتریج دستگاه مقاومتش در مقابل هجوم از نظر فرهنگی که صحبت پکنیم آن حالت پیوریتن (Puritan) که آن اوائل در دستگاه بود، که پنطرون من نمیتوانست بآن شرائط باشد و شاید اصلًاً صحیح نبود ولی پخاطر اینکه ظاهراً هدف خوبی بود، این ظاهراً از بین میرفت برای ایشکه تلویزیون بزرگ شد، تلویزیون ثابت تعطیل شد و آمد شمیمه این تلویزیون شد و تلویزیون با مردم طرف شد، تقاضاهای مردم چیزهای دیگر بود، مردم تحمیل کردند، چامعه پتریج تحمیل کرد، سریال هائی که ماخته شد و موسیقی هائی که آمد در تلویزیون در سال پنجم و ششم و چهارم و حتی هشتم هرچه که حساب پکنیم با آن ادعاهای اول تلویزیون زمین تا آسمان تقاضا داشت و این چیزی بود که بوجود میآمد ناگزیر، بدلیل ایشکه دیماند (Demand) و تقاضای مردم بود، هیچ تلویزیونی در دنیا نمیتواند چیز پکند، شاید بعداً" که شپکه‌ای شد و من از لحظه پرنامه‌ای بآن اشاره میکنم که چقدر حالت خوبی ایجاد شد و داشت که چیز میشد متعاقنه دیگر بیکمال پانقالاب مایه بود، یا بیکمال و نیم و یا دو مال، شاید همیشه چاهای دیگر هم همینطور است یعنی مثلاً همان رادیو تهران که من اشاره کردم و رادیو ایران شما میتوانید یک دستگاه را تبدیل کنید به یک عده‌ای یعنی په یک دستگاه عمومیتر ولی این فشار مردم سبب شد که دیگر آن نوع موسیقی آمد و موسیقی پاپ آمد، حالا احتمالاً خیلی پانالتر از موسیقی که رادیو پخش میکرد، موسیقی هائی که از تلویزیون پخش میشد اینطور شد. راجع به ارزش سریالها هنوز هم من مشکوکم که مثلاً سریال مراد پرقی ضد فرهنگ بود یا نبود. برای ایشکه اتفاقاتی که در ایران افتاد همانطور که بیکبار دیگر اشاره کردم شش داد که احتمالاً شاید ما مردم را درست شمی شناختیم، شاید آن مثلاً "شد فرهنگ نبوده و شاید آنها کار درستی بوده ولی اسنوبیسم (Snobism) و روشنفکر نمائی و روشنفکر گرائی ما کار درستی نبوده، احتمالاً" لازم بوده که بزبان مردم و بعلیته مردم آدم شزدیکتر بشود، مثلاً "اشتباه کار ما پخش روزهای زندگی بوده (Days of Our Lives) و یا پیتون پلیس (Paton Place) بوده، نمیدانم، ولی در یک تلویزیون اینها نمیتواند نباشد و همه اینها را هم خوشبختانه ما میدانستیم یعنی اغلب آدھائی که در دستگاه پودند اینها را میدیدند، از مدیرعامل دستگاه تا پرخی دیگر از افراد آگاهانه میدانستند چه اتفاقاتی دارد میافتد تا یک مقداری و همین مسئله پاucht میشد که بعضی وقتها مدیرعامل تلویزیون حتی قهر کنند. علیرغم تغایل خوش احساس میکرد که یک اتفاقاتی دارد میافتد. که ناگزیر دارد از نظر فرهنگی اتفاق میافتد و چون این با آن ایده‌آلها و تصویرات و برداشتها و انتظارات روزهای اولش بکلی متغیر بود، آدم احسان میکرد که از دستگاه خودش قبر کرده، این حالت بارها اتفاق میافتاد، پایین ترتیب بود، بزرگ شدن تلویزیون دو علت داشت یکی از علل این بود که دستگاه فعلی بود و واقعاً سرپرستش هم فعل بود و میخواست که بزرگ بشود و سیاست دولت هم پرایین اسas بود، از نظر کارمند دیگر کنترل از دست رفته بود، پنطرون من یکی از ضعفهای دائمی تلویزیون در تمام طول عمرش ضعف مدیریت اداری آن بود، یعنی پایین معنی که در کارگزینی یا مسائل استخدامی بود، نمیدانم، شاید یک مقداریش هم سیاست دولت بود که فرض کنید استخدام بکشید. اگر پخاطر داشته باشید سازمان پرنامه آن موقع در اول هرسال لیستی میداد و

دستگاهها را مکلف میکرد که تعداد معینی در سال استخدام کنند و عده زیادی هر سال استخدام میشدند بدون اینکه واقعاً به اندازه کافی وظیفه پرای آنها باشد. و به محض پیشگ شدن دستگاه سیستم توزیع مسئولیت در سطح پائین و سیستم تولید پردازه که چه گروههایی باشد، اینها بهم ریخت. بعد از اینکه سال طول کشید که سیستم پرای اینکار پیش بینی پیشود و این میبینیم که داشت پیش بینی میشد پا نظارت مخصوصان خارجی بود که میخواستند یک دستگاه خیلی مدرن درست کنند و من با این مخالف بودم یعنی من احسام میکردم که این کار نمیکند و کار هم نکرد هرگز. مثلاً تعمیم گرفته شده بود که مسئول پردازه چطور کار و وظیفه ای داشته باشد و کی چه چور که از حوصله بحث ما خارج است، پنلر من سیستمی که در شتر گرفته شده بود پرای کار تقسیم مشاغل و ترفیع همیشه اسباب اشکال بود و این یکی از عوامل نارضای افراد در تلویزیون پود که احتمالاً ثتش خوب و مهمی هم داشت در اتفاقاتی که پعداً در تلویزیون افتاد، در اعتبارها و غیره، این نارضای بود که در سطح پائین وجود داشت. پاین معنی که تلویزیون یک دستگاهی بود سوای دستگاههای دیگر، مدیرعامل سازمان اصرار میکرد که وقتی که یک قاعده پرای یک کار گذاشته میشود، آن قاعده باید پیاده بشود، یعنی اگر شما پنهانیید و تعمیم پسگیرید که فرض کنید که چه سیستمی باید پیاده بشود پس دیگر باید آن سیستم را پیاده کشید، و اینطوری دیگر به نعل و به مین زنید و پسگوئید که اگر اینطور است باید این کار بشود. اگر نیست پنهانیید و یک سیستم پنهانی پیدا کنید و انجامش پدهید. آن سیستم که پیدا شده بود و روی کاغذ آمده بود و شهبا تا صبح وقت صرفش شده بود بمنظر من سیستم پراسام اینسنتیو (Incentive) نبود پراسام یک شالم اداری بود که در کشوری که فرداً پیمه ندارد بهداشت ندارد نمیتواند کار کند مثلاً فرض کنید که مسکن ندارد. مسئله حقوق و ترفیع، پاداش آخر سال و اینها مدت‌های مدید اسباب گرفتاری بود و کار پچائی رسیده بود که از میزان کار در دستگاه کم کرده بود و بعضی از افراد رسماً شروع کرده بودند پس استفاده، پاین معنی که مفارشهایی که از خارج گرفته میشد پرای دستگاه، کارگردانها یا تهیه کننده‌ها دیگر هرگدامشان یک شو شرمی (Norm) داشتند که آقا اگر تو اینقدر پدهی من کار میکنم و این داشت همه کمی میشد، وقتی هم که در چند مورد کشید پدستگاههای کارگزینی پرای محکمه رسماً طرف میگفت که این پول پدرد من نمیخورد، این پول را حتی پشوشی میگفت: این پولرا یمن میدهد که من توده‌ای نشوم، من پرای زندگیم پول میخواهم و نمیتوانم با این زندگی کنم، من نمیتوانم خانه‌ای را که به چهارهزار تومان اجاره شده با حقوق مثلاً سه هزار و هشتاد توان نمیتوانم زندگی پکنم. واقعاً هم این سالهای آخر اینطوری داشت میشد و بهمین دلیل بود که من پیشنهاد کردم که سیستم اینسنتیو باشد یعنی در شبکه ۲ اجازه گرفته بودم که هر کس هرقدر که کار میکند آن مقدار هم پول پسگیرد و این داشت پیاده میشد و با آن سر انجام موافقت شده بود متنهی یک تخطی از سیستم کلی اداره بود ولی موافقت شده بود که پطور آزمایشی عملی پشود که اگر این کار پکند، پراسام اسماً اقدام کنیم که هر کس پراسام ساعت کارش، هر کاری را که کرد باو پدهیم و پسگوئیم که تو این حقوق حداقل را میگیری بعنوان وابستگی سازمان، مثل پیمه بهداشت، حالا تو چقدر کار میکنی، مثلاً تو کارگردانی چند ساعت میگذری پس اینها حقوق را بگیر و این تنها چیزی بود و تنها راهی بود که بمنظر من رسیده بود. مقصود من اینست که این پی نظمی و این پیشگ شدن دستگاه و اینکه به چه ترتیب پهلوحال اینها حقوق پسگیرند بوجود آمد، من معتقدم که پسک آن چیزی که میگویند و در مورد تلویزیون شایعاتی هست که تلویزیون نقش اساسی در اینکه نارضای ایجاد کند این حرف صحیح نیست چون این نارضای در مورد آنها هم که من میدیدم سوء استفاده میکند، پراسام مهمن بود، پرای اینکه اگر شما در یک دستگاه اجازه سوء استفاده داشته باشید، انتبار آن دستگاه در درجه اول

پرایستان از پیش میرود، یعنی برای آنکه که سو، استفاده میکند در یک دستگاه، این نشان دهنده بی علاقگی اوست پا دستگاه، و وقتی که بی علاقه شد، هر اتفاق دیگری پرایش ممکن است بیفتد و بهمین دلیل بود که من با کمال تعجب در گروه اعتمادی ها افرادی را میدیدم که اینها چزء پذیرا نامهای دستگاه هستند، یعنی افرادی که ما میدانستیم که سو، استفاده هم احتمالاً کردند و من دلم میخواست به آنها پسگویم که آقا چنان تو که خودت، سه پار من میداشم که کار پذیر کردند ای تو چرا شعارهای اصلاح کرایانه میدهی ولی حقیقت اینست که این ششم که از هم ریخته بود و بی اعتمادی که پیدا شده بود او اتفاقاً زودتر از همه میرفت زیرا دیگر برای او وجود تلویزیون مهم نبود و در نتیجه او اولین کسی بود که محقق میشد پاها چون میخواست سیستم فروپریزد، کرجه پنهان خودش نبود و نمیدانست هم که پنهان او نخواهد بود.

سوال : این مسئله شulum داخلی و سیستم حقوق و مزايا نقش مهمی داشت ولی این مسئله ناراضائی سیاسی که در داخل رخته کرده بود تا چه حد موثر بود؟ یعنی در پیرون میگفتند که در داخل تلویزیون عوامل مختلف رژیم زیاد هستند.

آقای گرگین : تلویزیون از اول بعوان یک دستگاه چوان، باید در نظر داشت که در این اوآخر مدرسه تلویزیون و سینما درست شده بود که همانقدر در معرض این افکار میتوانست واقع شود که دانشگاههای دیگر و حتی احتمالاً بیش از آنها، بدلیل اینکه پک چای خاصی بود، چدا فرداً از فنای کمپس (Campus) دانشگاه و احتمالاً از این نظر آسیب پذیرتر، دوم اینکه مسائل تلویزیون و سینما و آنچه در آنجا درس داده میشود ! حالا تصور پکنید آدمی که میرود پداشکده ادبیات، یا میرود پداشکده حقوق یا دانشکده دیگر، بعد که میروند آنچه اینها با پکگراید (Background) و انتظارات دیگری میروند ولی کسی که میاید توی این مدرسه پهلویان پرثامه ساز است و دلش میخواهد اینکارها را پکند و تصادفی نمیاید، این آدمی است که احتمالاً مطالعه و سلیمانی و چهان پهلویان یک کمی میتواند تحت تاثیر یک چیزهای پیشتری قرار بگیرد، حالا چه ؟ او همه چیز ممکن است پاشد، پهلویان یک روحیه آرتیستیک در خودش سراغ دارد، در نتیجه مثل کسی که برای تادش معاش میخواهد پرورد دکتر بشود و یا برای مدیرکل شدن میرود پداشکده فلان یا مهندس میخواهد بشود ثیمت، احتمالاً آنها هم بودند، ولی کمتر، چون آنها ممکن بود هدف دیگری داشته باشند، ولی این دقیقاً یک روحیه آرتیستیک دارد که آمده فیلم دیده و فکر میکند که روشنفکر است، این بود که احتمالاً میتوانست تاثیر پیشتری داشته باشد ولی در آنزمان همه دانشگاهها رادیکال شده بودند، من باید میاید که در سالهای آخر مدرسه عالی ارتباطات از من دعوت کرده بودند و دو کلاس برایم گذاشته بودند، بعد از سه جلسه دیگر شرفتم با وجود اینکه با آنها فرنک (Frank) صحبت میکردم، مرتب بحث آنها بر سر همین بود. دیدم که اصلاً پچه‌ها دیگر عوض شده بود و همه‌اش چیزهای سیاسی بود، این بود که من دیگر شرفتم، این بیک دلیش بود، که محیط‌جوانی بود و پچه‌ها از مدرسه عالی تلویزیون و سینما میآمدند آنچه و فارغ التحصیل میشدند و میآمدند اکثر در تلویزیون و در سالهای آخر پیشتر کادرهای پائین تلویزیون آنها بودند. دوم اینکه از اول در تلویزیون پهلویان یکنوع چیزی وجود داشت، مثل دستگاههای دیگر ولی چون در معرض دید بود از این‌رو این اتفاقات بلاقصه متعكس میشد یعنی رپرکوسیون (Repercussion) یا بازتاب پیدا میکرد، در تلویزیون دو، سه بار این اتفاق افتاد و هر بار نتیجه‌اش این بود که یک عدد پیشتری را متوجه میکرد و ناراضی میکرد.

من منکر این شیوه‌نم که در واقع تمام دستگاهها و سازمانهای سیاسی همه سعی میکردند که در تلویزیون نفوذ کنند، بدون شک، من اطلاع ندارم از این مسائل چون اصولاً "آدم اطلاعات جمع پکن پان معنی نبود و دلم هم شمیخواهد ولی تردید ندارم که تمام گروههای سیاسی "بعی میکردند که در این دستگاه نفوذ کشند حتی" و "حتی" حده میزشم، اگر شکرده باشد عجیب است ولی آن چیزی که عمومی بود چون بعداً "تمام افرادی که شناخته شدند برای اختصاب و غیره اینها همه کسانی بودند که بلافاصله اردشگی خوردند و بعداً "انقلاب ریختند آنها را پیرون، یعنی آن گروه اول را، البته در پائین بودند افرادی ولی آدم طبیعتاً" میتوانست احسان پکند که گرایشها مذهبی هست و گرایشها چپ هست. بسیاری از بچه های خیلی قدیمی تلویزیون اینها کسانی بودند که بیک ترتیبی از روشنفکرهای شیفتنه چپ شیک یا چپ همیلتور بودند، این را آدم میدانست، توی برنامه سازیهایش آدم احسان میکرد و چیزهای پی آزاری بمنظور میرسید و بنته من آن موقع که آمد احتمالاً" اینها را قاطی خودش کرد ولی از این گرایشها مثل هر چای دیگری بود، مشتهی دو، به تا اتفاق در تلویزیون در طول این مدت افتاد، بیکبار در تماشا همان موقع که من بودم، دیدم که دو، به نظر از بچه‌ها را گرفتند که گویا آنجا اعلامیه منتشر میکردند یا چاپ میکردند، مدتی پیش دیگر من در تماشا نبودم، شاید نگهداشتند آنها را و بعد آزاد کردند، توی تلویزیون بارها افراد مختلفی را میگرفتند. حتی بیکبار دو نفر از مدیران تلویزیون را گرفتند و مدتی در زندان نگهداشتند و ما همیشه یک متداری از اینها را "واقعاً" پاپوشوزی احسان میکردیم و چون در پرشی که من در چریان بودم پشتزم میرسید که این پاپوشوزی برای تلویزیون است برای اینکه پگویند، اینجا مرکز اینها شده.

سوال : ولی پا بودن آقای چغدریان آنجا آنوقت چطور این مدیران مورد سو، ظن قرار میگرفتند و بازداشت میشدند ... قرار نبود که ...

آقای گرگین : آن چیز نداشت، من میگوییم حتی تا این حد چیز نداشت، حتی در یک داستانی که دو نفر از کارمندان تلویزیون یعنی از مدیران تلویزیون را گرفتند، آن موقع که من در مرکز تماشا بودم، بعد مدتی پیش که دیگر من در مرکز تماشا نبودم چون مثلاً" یک مقاله چاپ شده بود که اینها یک کسی فرستاده بود، از طریق خیلی عجیب و غریب : بیکنفر که مسئول آن بود باتفاق سردبیر مجله هر دوی آنها را گرفتند و پردازد مدتی نگهداشتند و این در زمانی بود که آقای قطبی نبود در ایران و آقای چغدریان یا در تهران نبود یا دست پدامن آقای قطبی شده بود و اینها را پس از روز آزاد کردند، از این اتفاقات میافتد و از همه مهمتر اینکه آن داستان معروف بچه‌های فیلمبردار تلویزیون که متهم بودند به توطئه، آن انعکام خیلی وسیعی پیدا کرد و خیلی بد و از آن زمان به بعد تلویزیون دقیق تر و پیشتر فکر میکنم زیر نظر قرار گرفت، آن موقع بود که بعد از آن من آمده بودم امریکا و دو سال نبودم و وقتیکه پرکشتم از امریکا و رفقم به تلویزیون میزمان بود با طرحهای چدید برای شبکه‌ای شدن، ولی من وقتیکه پرکشتم روحیه‌ای که در تلویزیون دیدم دیگر آن روحیه نبود که دو سال قبل از من دیده بودم، تلویزیون خیلی فرق کرده بود و یکملور دیگر شده بود شمن اینکه داشت میرفت روی برنامه ریزیهای منظم تری مثل شبکه‌ای شدن، در داخل یک اتفاقاتی پشتزم افتاده بود، البته یک دوره‌ای هم آقای چغدریان فرانسه بود در مدت یکسال، یکمال و نیم و دکتراش را داشت میگرفت و در ایران نبود، و پیش از این تاریخ بود البته و در آن مدت تصور میکنم دکتر محمودی پیشتر این وظیفه و کار را پنهان داشت، اینطور تصور میکنم ولی درست پخاطر ندارم. بهر حال این مسائل بود و در جواب سوالتان، من تصور نمیکنم تلویزیون بیش از

دستگاههای دیگر اینطور شده بود، شما بخاطر داشته باشید که تلویزیون را میشود با مطبوعات مقایسه کرد، اعتسابها درست است که از پرق شروع شد ولی مطبوعات که اعتساب کردند، تلویزیون هم اعتساب کرد، این اعتساب تلویزیون بدون شک یک مقدار نفوذ اینها بود، حتیاً یک افرادی بودند ولی من هرگز مطمئن نیستم که تلویزیون یعنی نمیتوانم قبول پکنم که در تلویزیون بیش از جاهای دیگر چیز بود برای اینکه این موج که شروع شد طبق معمول اگر که ۲۰ درصد یا ۱۵ درصد افراد تلویزیون اعتنایی فعال بودند، ۵ درصد در کنار بودند و منتظر بودند یا از ترسشان نگران بودند و نمیدانستند چه کنند، ۲۰ درصد دیگر هم چذب شده بودند و یک گروه شاید ۱۰ یا ۱۵ درصد بودند که فعل بودند و ایشکار را اداء میدادند، منتظری هرچه که ادامه پیدا کرد زیاد شد همانطور که همه چای کشور را گرفت و همه دستگاههای دولتی را گرفت، اینجا هم پتدریج زیاد شد و ملجم عجیبی بودند از افراد مختلف، اینها هیچکدام دقیقاً چپ نبودند، همه مذهبی نبودند، پسیاری را که حال آدم می‌بینند چزء بچه هائی بودند که از اول بودند، اینها آدمهای خیلی معقولی بودند که همان موجی که همه چا را پرده بود آنجا را هم پرده بود ولی ظاهراً خوب فضای آنجا فضای خیلی قابل تائییر تری است بخاطر همان روحیه که من گفتم، این مطلب پارها از من سوال شده و من تصور میکنم که تنها دلیلش دو سه عامل میتوانسته باشد، بدون شک سازمانهای سیاسی سعی کردند در این دستگاه نفوذ کنند و افراد خودشان را هم داشته‌اند، آنها کار خودشان را فعاله کرده‌اند، نارضای کلی که در همه دستگاهها پود و آشنازی هم در دستگاه پیدا شده بود پخصوص از لحاظ استخدامی، دلیل دیگر این هست و دلیل اصلی‌تر آمادگی کسانی بود که آنجا کار میکردند پدلیل منشان و نوع کارشان آمده بیشتری برای تهییج و تحریک شدن و اینها داشتند، اینها را من دلیلش را میداشم و واقعاً نمی‌کویم که تلویزیون از جاهای دیگر چیزتر بود، من بخاطر دارم یک حادثه خیلی مهم را، من خود مسئول کار نبودم یعنی کار نمیکردم، آن فیلم دانشگاه که گرفته شد و از تلویزیون پخش شد که پس از خیلی ها سرآغاز خیلی از مسائل بود، این کاملاً "تصادفی گرفته شده بود، من فیلمند دارم را می‌شناسم، پسر پسیار معمولی بود و فقط فکر کرده بود که یک اتفاق عجیب و غریب دارد میافتد و او بهترین کارش را پکند، آن صحنه‌ها را گرفت و آن موقع شاید آقای شاه حسینی بود یا آقای فرازنده که ابزارهای دادند پخش پشود، این قضیه پعدما تائییر زیادی داشت یعنی بعنوان یک کار عمده و ضد دولت درحالیکه من فکر میکنم، گفتم که شخصاً در تلویزیون نبودم ولی تصور میکنم که کار خیلی تصادفی بود که هیچکس به ایمپکت (Impact) آن فکر نمیکرد، یعنی طبق معمول پسیاری از موارد بود، که همانطور که من دارم می‌کویم، ما از سوراخ سوزن تو میرفتیم و از در دروازه تو نمیرفتیم یعنی آنجا که باید سفت ایستاد و یک سیاستی باید وجود داشته باشد که پیشیند ایشکار چه هست، هیچکس پنهان نبود ولی ناکهان بخاطر یک چیزی که پیشود بود چیز میکردند، حالا من آن تجربیات خودم را روی ضبط شکتم آن داستانهایی که در تلویزیون که درگذشته چطور فرض کنید کارهای میشند که شیخ پایستی میشند، من فکر میکردم که این کارها اگر اتفاق میافتد کار پایین‌جا نمیرسید، و مثلًا" از تجربیات خود من یکی این بود که یکبار که قرار بود گوشت گران پشود، من مدیر خبر بودم و من تصمیم گرفتم که بدhem یک رپرتازی تهیی بکنند و از وزیر کشاورزی وقت هم دعوت کردم که آمد در استودیو، او چوبدارها را آورده بود که من گفتم نه با آنها صحبت نداریم و من این رپرتاز را پخش کردم درحالیکه آن موقع مدیرعامل تلویزیون در سفر بود و معاون سیاسی تلویزیون بود که با اینکار مخالف بود و احسان شگرانی میکرد از اینکه این برشام ممکن است اثر بدی داشته باشد، من طبق عقیده همیشگی خودم که گفتن یک چیز از شگفتان آن بهتر است و با مردم اگر آدم درست حرف بزند اثر خوبی میگیرد، اگر صادقانه حرف بزند، ثمن اینکه خوب آدم باید سیاستهای را هم در نثار بگیرد، رپرتازی

که پخش شد رپرتار پسیار شدیدی بود : در جنوب شهر با مردم مصاحبه شده بود و انتراض شدید شده بود و شایع بود که فردا اعتصاب هست در جنوب شهر بخاطر گراشی گوشت، حرفهای پسیار شدیدی مردم زدند و بعلش هم من اینها را پخش کرد و از وزیر کشاورزی هم خواستم که باینها جواب بدهد، او هم حرفهای خودش را زد و میاست دولت را مطرح کرد و آتش این پرشامه فوق العاده صدا کرد، و چیز خیلی بی سابقه‌ای بود و طوری شد که فردا آقای هویدا مرا صدا کرد، ظاهرا "همان موقع توی شهر صحبت بوده، آن موقع هم همیشه یک عده نشسته بودند، مثل اینکه حالا هم در خارج از کشور هستند، یک عده فقط نشسته‌اند که پایپوش پذیرش پرای دیگران اینها نشستند و گفتند آقا این چه بود و حالا مملکت زیرو رو بیشود، پسگیر و پیند، آن موقع مرحوم هویدا مرا خواست که به دیشب یک چنین صحبت‌های شده بود، حالا حقیقت داشت یا نه من شمیداشم کی صحبت کرده بود ولی اینرا چون از دیگران هم شنیدم پهدا" بمن گفتند. حالا مرحوم هویدا داد و بیداد کرد که : این حرفها چه هست که از تلویزیون پخش شده و میخواستند ترا پسگیرند و چنین و چنان، حالا که گذشت و تو مواظب باش. ولی همین رپرتار باعث شد و من تصور میکنم که مثلاً اعلیحضرت خبر نداشته و دولت در توی یک چنین چیزی بوده، فکر میکنم که اعلیحضرت پرای معالجه در اروپا بود، حتی بعد شنیدم که وزرا را توبیخ کرده بود که این کار کار درستی نبوده، یک چنین چیزی بخاطر دارم، اگر اشتباه شکم آقای ولیان و آقای روحانی، یک چنین چیزی، در هر حال خواهید وضعیت، در خواهیدن قضیه رپرتار نقش پسیار مهی داشت پطوریکه چند روز بعد آقای هویدا گفته بود یا پرای من پیغام داده بود که دقیقاً "بخاطر نمیاید که این رپرتار نماید اصلاً" دولت را نجات داد پرای اینکه ممکن بود یک آشوبی پسا شود و اتفاقی پیفتند، حالا من شمیداشم که آن بتارین خدمت کرده که آن دولت سقوط کند یا نه ولی مقصودم اینست که این پیکت اینگونه قنایا در چنین موارد میتواند آنطور باشد، و من بعنوان یک آدم که یک کم تجربه داشتم همیشه احسان میکرم که ایشکار درست است. شموه دیگرشن اعتصاب داشتگاه بود، من شایندگان اعتصابیون را یکبار دعوت کردم، پرشامه زنده بود آنها صحبت کردند باز، اعتراض‌هایشان را آنها مطرح کردند، باز همین داستان تکرار شد که عده‌ای در شهر نشستند و گفتند که این پرشامه چه بود و این حرفها چه بود و پسگیر و پیند، ولی ارشش باز در سلح جامعه پسیار عالی بود و همه ابراز رضایت میکردند، ولی من شمیداشم آن موقع گزارش‌های پسگردی میگشند که من شمیداشم ولی از پرخورد قنایا احسان میکرم که همه راضی و خوشحالند، پرای اینکه ظاهرًا "حرفشان را زده‌اند، حالا اعتصاب هم تمام شده، حالا اعتصاب هم تمام شده، همه هم گفتند به به دیدی یارو حرفس را زد، این سیاستی بود که داشم من فکر میکرم که صحیح است و باید توی دستگاه رعایت بپشود و من معتقدم که اگر اینها میشد خیلی از این اتفاقات نمیافتد.

سؤال : حالا ببینید که شما همین دو مورد را میگوئید و موارد دیگری که یک چیزی بخاطرتان آمد در جهت فکری که مشخص کردید و خوب کار را انجام دادید و هم مفید بود و هم عکس العملی که خیلی شدید باشد یا باز دارنده پیش نیامد چرا از اینکارها پیشتر نمیشند؟

آقای گرگین : همین بود، یعنی ببینید اتفاقاً و تئی که با شما دوبار اینطور عمل میکنند اولاً "شما مقاماتتان کم میشود، ولی من یک متدار پوست کلفت بودم، اولاً" عجیقاً" معتقد بودم که دارم خدمت میکشم واقعاً" در تمام مدت هم احسان میکرم که چن این نقشی ندارم پرای اینکه هیچ وقت نه دشمال خانه و

زندگی درست کردن پودم و کارم را دوست داشتم و فکر میکردم که اینکار خوبست یعنی مقاومت من، ولی خوب آدم خسته میشد و دوم اینکه اینها بدون شک تأثیر داشت، شما نمیتوانستید اینکار را پسکنید و قنایه میدیدید مرتب چلوی شما را میگیرند، یک سو، تمام در موردتان ایجاد میشود که هر جا میروید می بینید که حتی نخست وزیر مملکت شما را صدا میزند و میگوید که آقا میخواستند شما را پیگیرند و من شگذاشتمن، شما خوب چه میگوئید؟ البته این قضیه دائماً بود یعنی آدم احسان میکرد که نمیتواند دیگر کار پسکند، با وجود این کار میکردیم تا حد ممکن مثلًا در همان شبکه ۲ پرشاده‌ای درست شد که میکروفون را میپرداشت و با مسئولین مملکت صحبت میکردند، مردم حرفشان را میزدند و خیلی پوپولر (Popular) شده بود و همه منتظر بودند و تاحدی چیز بود، البته این در دو سال آخر بود و همان موقع هم میگفتند که آقا این کار را شکنید، پرای اینکه همان موقع بود که در اوآخرش در شهر دیگر آشوب بود و مردم می ترسیدند که فرستنده را چیز کنند و گاهی وقتها یک تهدیدی هم میکردند که مثلًا بیایند ملت و سلط رپرتاز و وسلا شهر، مستقیم بیایند یعنی این مخالفین بیایند و چیز کنند، البته حقیقتاً هرگز این اتفاقات نیافتد؛ بنظر من سیاست حاکم اینرا تائید نمیکرد، اینها یک نوع گستاخی شمرده میشد و یکنون خودسری در کل بحساب میآمد متوجه شده، و مورد تائید قرار نمیگرفت، حتی من یادم هست که در شبکه ۲ که من مسئولیت آشرا بعده داشتم، تلویزیون یک شورای پژوهشیان هم سرپرستی کل اینرا بعده داشت که چنین بگنیم، و این پرشاده ریزی را پکنیم، من در شبکه ۲ در آن مدت معمم ها را یعنی آن آخوندگان دولتی خودمان را شیاوردم، من پجای آن در ماه رمضان میز کرد میگذاشتمن و راجع به فلمه اسلامی و از این چیزها صحبت میکردیم یعنی مطالب خیلی چیز و از استادها دعوت میکردم، استادهای داششگاه، پخاطر دارم که پس از اتفاقاً، آن آخوندی که اعدامش کردند و وکیل مجلس هم بود، وکیل آبادان بود که امشش پخاطرم نیست، او هم چڑا شورای پرشاده‌های مذهبی بود، او توی محکماتش گفته بود که آقا اینطوری بود و مدیر شبکه ۲ ما را راه نمیداد، مثلًا میخواست پیگوید که آنها مقصر بودند و ما تقصیر ندادهیم و ما خیلی معنی میکردیم که چنین کنیم و چنان کنیم و آنها نمیکردند، که من آن موقع که ملاحظه میکردم که مبادا بیایند سراغم گفتم خوب اینها یکی دارد پرای من پرونده میشود، امشش یادم شیست داشش ...

سوال : داشتی ؟

آقای گرگین : پله داشتی، یا آقای مهاجرانی هم فکر میکشم همین حروفها را زده بود بهر حال اینها روی گستاخی بحساب میآمد، اینکارهایی که ما میکردیم، یکنون گستاخی بود و مورد تائید شدند و اینها چڑا کارهای خوب ما بحساب نمیآمد، اینها میگفتند که این آدمها، حتی در مورد من، پخاطر دارم که چند پار شایعات گرفتن من بود، یکبار من رفته بودم مسافرت، از مسافت که آدم یکنفر بین رسید و گفت آقا خوش گذشت ؟ گفتم والله خیلی خوش گذشت و چدی خیلی خوش گذشت و خیلی خوب بود، بعد فکر کرد که او تصور کرده من زندانی بودم، یعنی تا این حد شایع شده بود، پخاطر چه ؟ دقیقاً "پخاطر همین چیزهایی که من دارم تعریف میکنم و این یکنون حالت فراستریشن (Frustration) ایجاد میکرد یکنون اینکوشه حالتی و لااقل من اینقدر عاقل بودم که حالت انسانی در من ایجاد شد و این اواخر شد ذیرا دیدم که دیگر نمیشود کار کرد تصمیم گرفته بودم که بروم و فیلم بسازم ولی اینرا من بعنوان وظیفه

میدانستم و این مالهای آخر احساس میکردم که از این اتفاقات دارد زیاد میافتد. باز مثل میزش چون اینها پنطه من نکات مهمی است، یکبار در زمانی که من مسئول روابط عمومی بودم ۲۸ مرداد پویش سالگرد روز ۲۸ مرداد، آن موقع رادیو و تلویزیون هم یکی شده بود، از رادیو یک شماشی از قدیم بود شماش کاوه و ضحاک و فریدون از شاهنامه که پخش شده بود. یک جلسه ما پا مطبوعاتیها داشتیم، مدیر یکی از روزنامه‌ها که دائم حمله میکرد، و اینرا هم داشته باشیم که حتی در یکی دو تا از این روزنامه‌ها از جمله در روزنامه فرمان که آقای شاهنده منتشر میکرد اصلاً یکی دو تا سرمه‌تاله علیه شخص من منتشر شد که اصلًا "اسم مرا گذاشته پودند جناح چپ انقلاب سفید، البته من باینها آن موقع می‌خندهم که بیعنی چه، پهنه‌حال در جلسه با مطبوعاتی‌ها یکی از آنها که فکر میکنم آقای شاهنده بود شروع کرد به گفتمن ایشکه: پله چنین و چنان است و شما کارهای عجیب و غریبی میکنید، چنین میکنید و چنان میکنید، گفتم مثلش را بفرمائید چه هست؟ چون رایطه داشت و اینقدر بد میشد که گفتیم یک جلسه بگذاریم و پنهانیم و حرف بزنیم، گفت که شما روز ۲۸ مرداد شماش کاوه و ضحاک پخش میکنید و فریدون و اینها، حالا این پهنه‌نامه پخش شده بود در آشروز و احتمالاً اگر بهمین مناسبت هم ساخته شده بود نمیداشم، من بعنوان مسئول روابط عمومی موظف بودم که دفاع کشم از سازمان، من گفتم والله آقای فلاحی، اگر این شماش در اینروز پخش شده لاید تهیه کننده‌اش فکر کرده که شاه فریدون است، شما شماره دیگری دارید؟ که او خیلی ناراحت شد بیعنی در مقابل این حرف، منظور اینست که پرسداشتها اینطوری بود، یعنی افراد تا این حد در آن زمان بهم مشکوک بودند و برای هم پاپوش میدوختند، فکر میکردند اینطوری است، هیچ بعید نیست که در دستگاه هم یک فردی بوده که دقیقاً از آنطرف و احتمالاً گفته: دیدی که روز ۲۸ مرداد شاه را ضحاک کرده بودند، بعید نیست و آن احتمال هم هست ولی واقعاً پنکر عده پسیاری شمیرسید و واقعاً تا این حد مسائل ما اینطوری بود، یا فرض کنید که فیلمی ما خربده بودیم که سریال خیلی قشنگی بود بنام زنان هاشمی هشتم، حالا بگذریم از اینکه در همان زمان در رادیو در وزارت اطلاعات قدیم مثلاً یکبار من مک پٹ را پخش کردم و تلفن و اعتراض شد که توضیح پده که چرا مک پٹ را پخش کردی که باز همانموقع من تعجب میکرم و باینها توضیح میدام میگفتم که آقا مک پٹ چه ارتباطی دارد با پادشاهی.

(پایان ثوار ۲ ب)

شروع ثوار ۲ آ

من فکر میکرم که چرا بعضی افراد باید اینطوری باشند، همیشه فکر میکرم که این نوع طرز تفکر است که پسر شاه و تمام چیزها تمام میشود برای اینکه اصلًا" فرض را پرایین شاید قرار داد پخصوص پعدش وقتیکه پادشاه در ایران نقش رهبر پنهانه گرفت آنهم نقش رهبر انقلابی، این قضیه دیگر چاپش نبود بیعنی از یکدلرف، سعی میشد و خود شاه سعی میکرد که از خودش یک پژوهه چندید پمردم پدهد شه سلطان و ظل الله و فلان و اینها از طرف، دیگر مثلاً یک چنین اتفاقاتی میافتاد در دستگاههای مملکتی، من نمیداشم خود او چقدر میدانست یا نمیدانست، شواهدی من دارم که خود او را شاید را کشته بود و سرشان را زیر آب کرده بود، حالا هم در او میگذاشت، هاشمی هشتم مثلاً ۶ تا از رشایش را کشته بود و سرشان را زیر آب کرده بود، آمد سانسور کردن این یا پخش نکردن این پهنه‌حال در یک محفل کوچک ایجاد شایعه میکرد که آقا این فیلم آمد ولی مانع نشد و این پاو میگفت و او باین میگفت و پرای همه سو، تفاهم ایجاد میشد، یک حادثه دیگر این بود که در همان یکمال یا یکمال و نیم قبل از انقلاب یک فیلمی از شبکه ۲ تلویزیون پخش شد که

"اتفاقاً" این فیلم را من پخش کردم و خیلی هم از داستانش خوشنم می‌آمد و هنوز هم از آن دفاع می‌کنم، دادستان انقلاب مکریک بود و ماسیمیلین، این فیلم، بدون اینکه یک لحظه به‌هن من خطرور کند که داستان چه هست و این ممکن است اشکال داشته باشد، پخش کردیم، چه داستانی بپاشد که ساواک آمد که این فیلم را پسرد، از من یک توضیحی خواستند و من پمیر عامل سازمان گفتم و او گفت که فیلم را پسته پندی کن و پنرست پدقتر ویژه و گفت اگر توضیحی هم خواستند بپیا و پمن پسگو، البته من میدانستم و این شایعه هم بود که آمده بودند مرا پیرشد یکپار و مدیر عامل سازمان گفتند بود اگر پخواهید پسپرید من خودم با هفت تیر چلوی شما را می‌گیرم و فلان می‌کنم و پس رفته بود پیش اعلیحضرت و شهبانو سر این قضیه و او میدانست که داستان چه هست. این فیلم را من فرمتدم و داستان از اینقرار بود که در مکریک یک پادشاه اjetنی که اتریشیها او را پادشاه مکریک کردند، چمهوری خواهان یعنی ملیون قیام کردند و ماسیمیلین پادشاه غاصب اتریشی خارجی مکریک را انداختند و حکومت و چمهوری ملی پیرپا کردند و چون در این فیلم گفته بودند زنده باد چمهوری، اینرا رفته بودند و گفته بودند و خود اعلیحضرت شدیده بود که همان دوران آشتگی ذهنی هم بود و گفته بودند که تلویزیون چنار دارد می‌کند! این که بعد من در خاطرات اعلیحضرت خواندم که کموئیستها تلویزیون را گرفته بودند حس می‌کنم که این حرفها یکی در مغز احتمالاً "تداعی شده بود که فرضاً" دیدید که من گفتم آن فیلم را پخش کنید! پس این ختنا "دلیل داشت یا: دیدید گفتند که آن کار را کردند، پس اینها هم‌اش مقدمه اینها بوده و من نمیدانستم.

سوال: ولی در طول آن دوره هیچوقت شد که یک چیزی را که خود شاه نمی‌شوده باشد یا خطرناک بداند تذکری داده باشند؟

آقای گرگین: هرگز، من نمیداشم یعنی در واقع من شخصاً "نمیداشم ولی من میداشم که بخصوص حساسیت دستگاه، هرچه داستان خیلی تر می‌شد، بیشتر می‌شد. یکپار یک پرثامه‌ای در تلویزیون پخش شد، یک "شو" بود که من بیام می‌اید که کار پاییزجا رسیده بود که یک فیلم کارتون بود، پیشتر، که پخش می‌شد از تلویزیون یک کسی بود آنجا، گروهبان قد کوتاهی بود، دوبله شده بود و می‌گفت: گروهبان احمد، از ستاد ارتش نامه آمد که این توهین به گروهبانهای ما هست و آنها ناراحت می‌شوند، عرض کنم که یکپار یک، شو پخش شده بود که فکر می‌کشم "مادر فولاد زره"، یک نامه‌ای از تیمسار نمیری شخصاً آمد به تلویزیون که والاحضرت اشرف سخت آشته شده‌اند از این قضیه، حالا من نمیداشم که واقعاً این را خودشان میدیدند یا نه، ختنا" میرفند و پایشان می‌گفتند که مثلًا یک پرثامه از تلویزیون پخش شده و خانم مثلًا "شما را کرده‌اند مادر یا خواهر دیو دو سر، یا پاعلیحضرت می‌گفتند که دیشب در تلویزیون یک فیلم پخش شده که گفته‌اند زنده باد چمهوری، حالا نمی‌گفتند مثلًا" که این داستان چه هست. از این اتفاقات مرتب می‌افتد ولی، نه، من عکس را پخاطر دارم یعنی پخاطر دارم که یک سفر به اروپای شرقی رفته بودیم من یک فیلم مستند ساختم، همیشه بعد از سفرها ما یک فیلم می‌ساختیم و می‌فرستادیم پس از آن کشوری که پان سفر شده بود و در آرژیو نگهداریم. یک شریش (Narration) من برای این فیلم نوشته بودم و خودم گفته بودم، نمیداشم چه بود، چیز مهی هم نبود و این فیلم را پرده بودند دربار و نشان داده بودند اعلیحضرت گفته بود که: او به گرگین پسگویید که تو هم از این حرفها می‌زیشی مثلًا پندرش یک کمی حالت آفیشیل (Official) داشت، حتی انتظار نداشت که مثلًا شاید لقبی و چیزی پیش از حد در آن فیلم راجع باعلیحضرت بوده، یعنی می‌خواهم پسگویم که هردو را آدم میدید و این داستان

در تمام طول ۲۷ یا ۲۸ سالی که من در این دستگاهها بودم اتفاق میافتداد. من اولیت رپرتار کاخ مرمر را که توزیع استناد اصلاحات ارشی بود به رعایا تهیه کردم، آقای قره‌گزلو فکر میکنم وزیر دربار بود، من میگفتمن که مثلاً "اعلیحضرت اینکار را میکنند، او آمد و در گوش من میگفت که پسگویید: اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمودند، و بعد همیشه من میگفتمن که نه آقا آدم نمیتواند اینطور پسگوید، اینها قلابی است و مقلقه است، تنها وزیری را که دیدم در وزارت اطلاعات آمده بود و اینها را برآورداخت، چنانگیر تفظی بود در آن دوره‌ای که وزیر اطلاعات بود و او هم یک چیز دیگر آورد، یعنی معتقد بود پیغمیان قضیه، میخواهم پسگویم که اینها تجربیات من است در این دوران، این اشکالات همیشه بود، این اشکالات نشان دهنده این بود که اختلاف نظر هست در بین ارگانها و آدم نمیداشت مردم چه میکنند، یک عدد خود شیرینی میکردند و چهار توهمندی بودند و از طرف دیگر سیاست روشنی نبود و البته یک مقدارش طبیعی بود و من با وجود همه اینها در همان زمان که منفر میکردم پیکورهای آسیائی یا حتی به ترکیه از اینتلترف به شرق که مسافت میکردم همیشه میدیدم که چه مقدار ما در ایران آزادی بیشتری داریم و چه مقدار کنترل دستگاه‌های دولتی روی وسیله هم ارتباط جمعی مملکت کمتر از آن کشورهای دیگر است، و واقعاً آنها حسرت ما را میخورند وقتی با آنها صحبت میکردیم، ترکیه که بظاهر دمکراتی است، در تمام طول مدتها که ما کار میکردیم، دو سه بار دعوت داشتم و رقص کنترلی که دولت ترکیه روی رادیو و تلویزیونش دارد از کنترل دستگاه روی تلویزیون کمتر بود (ظاهراً منظور مصاحبه شوشه جمله "کمتر نبود" است) و بعدش رادیو - تلویزیون یعنی آن چیزی که بود، برای اینکه آنجا هربار که چیز میشد میآمدند و میگرفتند و یک دفعه میانداختندشان زدن و یک مدتی شکمیداشتند و بعد سرهنگی را میگذاشتند بالا سر دستگاه تبلیغاتی خودشان و اصلاً این صحبت‌هایی که ما داشتیم نبود، حقیقتاً اینها را میخواهم پسگویم که اینتلوری است ولی این مانع از این شیوه که پسگویم که این ایرادها هم بود ولی آزادی که در آن زمان وجود داشت یعنی آزادی و یا هرچه امسش را پسگذاریم یا اختیاراتی که دستگاه داشت، یا خود مدیران یا پرتابه ریزان این دستگاه داشتند، از خیلی از کشورهایی که از اینتلترف، آدم میرفت، در ایران بیشتر بود، اینها من خودم میداشم کاملاً.

سؤال : شما در این سفرهایی که با اعلیحضرت میکردید، خاطره‌ای دارید از تمام شخصی که با اینها داشتید.

آقای گرگین : البته چون من بیشتر یعنی هم‌اش مشغول کار بودم یعنی دائم تلکس پژن و خبر پنویس، فرمت چیز شداستم و آنچه که میگوییم یکنتون شمای کلی است از بعضی از چیزهایی که بمنظور پروژه‌تتر می‌آید، من همیشه پخاطر داشتم که در سفرهای مارچی خیلی شخصیت اعلیحضرت یکنتون همیستگی با آدمهای دیگر داشت و آدم احسان مرسکستگی نمیکرد و احسان غرور میکرد وقتی که میدید شاه در مقابل رهبرهای دیگر است، از رهبرهای آسیائی که همیشه پنجه یک سر و گردن واقعاً پیزکتر بمنظور میرسید، من مثلاً در کنفرانس اسلامی ربط پخاطر دارم، چون در آن جمیع است که عرض کردم آدم مقایسه بهتری میتواند پسکند، آدم احسان اینها میکرد و آن موقع چشگ هند و پاکستان بود که اعلیحضرت یکنتون میانجیگری کرد و آدم احسان میکرد که چقدر اعلیحضرت احترام دارد در آن موقع، آن موقع واقعاً دوره خوب ایران بود و یادم هست که در همانجا بود که یاسر عرفات را در لایی هتل من یقه‌اش را گرفتم و با او مصاحبه کردم و گفتمن نظرت چه هست، خوب بارو حتی خیلی تحریف کرد از اخی اعلیحضرت، من یادم می‌آید که آشنا در

صحابتیهای خصوصی پا بعضی از وزراء خارجی یا هرکسی که آن موقع بود، میگفتند "چرا مثلًا" پایین کمکی نمیشود که این داستان و خیلی از داستانها میتواند بخواهد، همه ماجرا پنثتر من اینطوری بود. اینرا آدم کاملاً" احساس میکرد، در اروپای شرقی که ما میرفتیم و زیاد میرفتیم آدم احسان میکرد که چقدر راحت‌ترند و تنها شکته که ضمانت راجع پانچیز بودم سفرهای امریکا بود من همیشه احسان میکردم که اعلیحضرت یک تعلق دربستی دارد شبیت به روئای چهارم جمهور امریکا که اینرا باید بگوییم که در سفری که اعلیحضرت را با نیکسون میدیدم، تنها موردی بود که من احسان میکردم که ناگهان شاه از آن شحمیت چیزی در میابد که همیشه پا غرور زیاد و همیستگی با دیگران بود، ناگهان احسان میکرد که حالت شاگرد و استاد و حالت معلم و شاگرد، میدانید چه میگوییم، این حالت را آدم فقط در اینجا احسان میکرد واپسرا واقعاً بیکبار بود که در کاخ سفید، نه ولی در کاخ اقامت آنطرف که یک کنفرانس مطبوعاتی بود و ما هم همیشه پُر میآمدیم و رویان ریاض شده بود، چلوی همه و با یکی دو تا از خبرنگارهای امریکائی سر این قضیه من احسان یک ذره خفت و خواری کردم که اوه اینهمه ما چیز میگذیم در حالی که در مقابل دیگران نه، من بیاد هست که در آن موقع توی یک صاحب که کردند که منهم رفتم در میت پرس (Meet the Press) بود و منم در ان، بی، سی، رفته بود برای کارهای فنی و کوردیت (Co-ordinate) میکردم، خیلی خوب بود که بیاد میابد که دوره‌ای بود که همه از خودشان مغروف و مطمئن بودند مسئله ثفت و قیمت بود و اعلیحضرت هم مبلغ اوپک بود و کنسرویشن (Conservation) ثفت و افزایش قیمت که یک داستانی بود و بیاد میابد که همان موقع کائلی مقتنه بعد در همان پرشامه میت پرس، آن موقع فکر میکنم فرمادر تکزاں بود، آمد و گفت که چطور ما اجزای میدهیم به پادشاه ایران که بیابد و پما درس بدند که چنین کثیم و چنان کثیم، درحالی که کائلی یک چهارمین بیانیه بود که در واقع خط میامی اش نسبیستی چیز میبود و نیکسون رئیس جمهور بود، میگوییم خیلی پنثتر من حتی با خبرنگارهای خارجی همینطور، با خبرنگارهای خارجی هم من تصور میکردم که گاه اعلیحضرت حالت آگرسیو (aggressive) بخودش پیدا میکند و این آگرسیو بودن پخاطر سرپوش شهادن پر سر شاید یک چیزهای دیگر است، حالا نوشتند که خجالتی بوده، اصولاً" بی جهت تحریک میکرد خبرنگارهای خارجی را پایشکه راجع به ایشان آتک (attack) کنند، در غیابش، آنها را پعداً" البته من خواهدم مثل صاحبه معروفش با اوریانا فالاجی یا آقای دیوید فرامست که صاحبی بسیار بدی بود، ولی آن چیزی که من میدیدم در این سفرها بهسیار شخصیت خوبی نشان میداد و واقعاً" ایمپرسد (Impressed) میکرد دیگران را، تنها موردی که پنثتر من میآمد همین مسئله بود که در مقابل روئای چهارم جمهور امریکا فقط من این حالت را احسان میکردم ولی در مقابل دیگران واقعاً" یک سر و گردن آدم احسان میکرد که بالاتر امتحان مخصوص در این دوران قبل از این آخریها یعنی دوران بوم (boom) اقتصادی ایران و قدرت اقتصادی ایران که یکنون اطمینان خاطری همه را گرفته بود، طبیعتاً" در آنهم منعکس میشد همانقدر که اطراحیان اسباب گرفتاری و دردسر و اینها بودند در تمام این سفرها و آدم حس میکرد این را.

سوال : علیحضرت چطور؟

آقای گرگین : علیحضرت هم چند سفر و از جمله سفری به چین رفتند که سفر فوق العاده خوبی بود، علیحضرت همیشه در داخل هم که من در سفرهای زیادی مثلًا" بودم یا فیلیپرداری میدادم میکردند، سادگی داشتند و یک ارتباذ فوری و آنی پرقرار میکرد پا مردم و هیچکس چاره‌ای نداشت چیز ایشکه از علیحضرت

خوش بپایید، دور و پریهای علیاحضرت هم همینطور بودند. همیشه یک حالت ریلکس (Relax) و آرام و بدون تشریفات و خوبی بمرار میشد که احترام ایجاد میشد پناظر من و آنچه از مشاهداتم استنباط میکردم اینست که همه اختیاد میکنند په علیاحضرت یعنی رفتاری ندارد که مردم را استنوب (Snob) بگند و بھی اعتنائی پکند حتی غالباً این را شاهد بودم و در سفرهای داخلی میدیدم که مردم عادی چندان مشتاق بودند، مثلاً در سفر کرمان پود بخصوص که یک چیز فوق العاده عجیبی بود، در سفرهای خارج همیشه خیلی راحت و خوب بودند و رفتارش احترام اشگیز بود، البته مهمتر سفرهای داخل بود، که من واقعاً همداش فکر میکردم که آیا اگر یک زماشی برای چلوگیری از پحران علیاحضرت چلو میافتد در مملکت، من تصور میکردم که ممکن است یک متدار زیادی از بارها کم پشود چون من خیلی شاهد اشتیاق و محبتی که مردم عادی داشتند شبیت به علیاحضرت بودم، نمیدانم حالا این سالهای آخر چامه زیر و رو شده بود ولی این را من با چشم خودم دیده بودم.

سوال : پرسکردنیم په سازمانهای دیگر، آیا سوءالهای دیگر از شما میتوانم بگشم و یا حرف دیگری هست ؟

آفای گرگین : ممکن است چیزی یادمان رفته باشد، نمیدانم دقیقاً، فکر میکنم چیزهای اساسی را گفتم، یعنی آن چیزی که ممکن است نگفته باشم یک مقدار چیزیات است.

سوال : البته باید این مصاحبه را در مرحله بعدی در مورد رادیو امید یکزمانی دنبال بگذیم .

خیلی متشرکرم .